

از فروید به حافظ

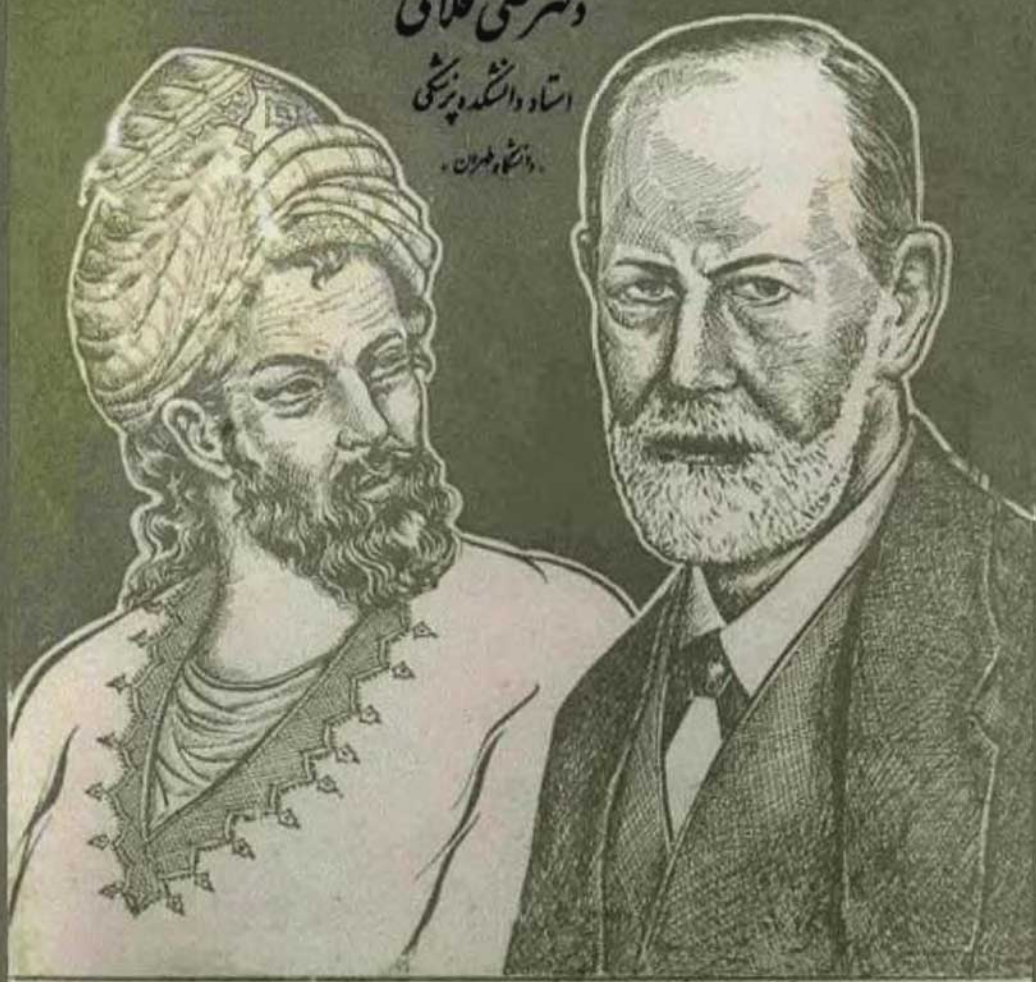
تیسیم - اسپریتیسیم - هیپنوتیسیم - روانشناسی فروید - روانشکافی حافظ

نگارش:

دکتر علی فلاتی

استاد دانشکده پزشکی

دانشگاه تهران



بخش اول

از خرافات به حقایق

انسان همیشه سئوالانی راجع بگذشته و حال و آئیه خود و دیگران دارد و از هر جا باشد جواب میخواهد. فرض کنیم، شاطر حسن میخواهد بداند کی بمقام نخست وزیری نائل خواهد شد؟ البته علوم طبیعی قادر بر جواب چنین سئوالی نیستند و ادعای چنان قدرتی نمیکند، از طرف مذهب نیز لایعلم الغیب الا هو! پس که میتواند باین سئوال جواب بدهد؟ رمال، جنار، فال‌بین یا منجم! مثال دیگر آقای میرزا عبدالحور در سن هفتاد و سه سالگی زن چهارده ساله‌ای گرفته، شب عروسی حجله داماد تاریک مانده، اطباء فرنگی و ایرانی از علاج عاجزنده عزرائیل امر دارد جانش بگیرد، تازه داماد هم نمیخواهد تا کام از دنیا برود. چاره چیست؟ کیماگر آنرا میداند: طلا را حل میکند و هر کس از آن محلول بخورد جوان چهارده ساله میشود!

تمام امور زندگی را بهمین قسم میتوان حل و تصفیه کرد، کدام مرضی است که با طلسم، تسخیر اجنه و غیره علاج نمی شود؟ قشور را نباید در برج اسد حرکت داد، عهدنامه را باید در روز نحسی بست. نفس مارگیر، دم عقرب و دندان مار را می بندد. در موقعی که جادو و شیشه بندی و امثال اینها حتمی الاثر است توپ و تانک و بمب اتمی چه لزومی دارند؟

اگرچه این علوم خرافی برای ما، حالیه، اسباب تعجب است ولی نباید فراموش کرد که همین علوم کاذبه باعث کشف و ترقی چندین شعب علم گردیده اند مثلا کیمیاگر **عقب اکسیر اعظم** و **علاج کل** و **میکشت باروت**، فسفر، الکل و غیره را پیدا کرد

۱ - معروف به کیمیا یا جسی که اگر باجسام دیگر بزنند طلا میشود بویژه مس

۲ - **Panacée** دارویی که همه بیماریها را میتواند بهبود بخشد

و تدریجا علم کاذب کیه یا بعلم شیمی حالیه مبدل شد. منجم میخواست از روی نوابت و سیارات وقایع آتیه را کشف کند این تحقیقات علم نجوم را که یکی از علوم مثبته و ریاضی است تولید کرد. طب قدیم با آنهمه خرافات مادرطب استدلالی امروزه است. ۰۰۰۰ بهمین نهج مناقطیس حیوانی «۱» و مقدماتش متجسسین را بخواب مصنوعی «۲» و از آنجا به روان شکافی «۳» دلالت نمود و در این بین موضوع شکفتی که مرابطه با ارواح «۴» باشد به مناقطیس حیوانی ضمیمه گردید.

ولی قبل از شروع باصل مطلب خالی از فایده نیست اگر مختصری از تاریخ این مبحث را بعنوان مقدمه ذکر کنیم:

این عقاید مخصوص به هیچکدام از ملتها نیست، افراد بشر همه گرفتار آن بوده و هنوز هم تا درجه ای هستند. انسان قدیم که بوسایل علمیه امروزه دسترسی نداشت از هر چه بفکرش میرسید استمداد میکرد. تجربه بومیه بما نشان میدهد که توسل بعلوم خفیه کار اشخاص عاجز و بیچاره است. کسی که بازوی اتمام پرزوری دارد به طلسم و جادو متوسل نمیشود. در اروپا مار زده را نه با جاق میبرند و نه لعاب دهان مار گیر و افسونگر میخورانند و نه سنگ پا دزهر روی زخم می گذارند تا سم را بیرون بکشد نه... بلکه دوائی ضد سم مخصوصی داخل وجودش میکنند و مریض حتما بحال می آید.

از اینها گذشته بعضی از مردم ناخوشی مخصوصی در این کارها دارند (چه میتوان کرد؟ یکی را بالای استسقا میزند یکی را درد قلندری!) با هزارها مرتبه تجربه میدشان از خارق عادت کم نمی شود. اینجا تعقل و استدلال در میان نیست و اصل اعتقاد دلیل است و بس!

در کلده و مصر قدیم اغلب مردم ادعای غیب گوئی و طالع بینی داشتند. در

یونان قدیم رهبانان مهبط الهام بودند . راهب بایستی چند روزی روزه گرفته و با ریاضت تطهیر نفس کند و در مبد ابولون «۱» روی کرسی مخصوصی نشسته منتظر الهام شود . بعد از کمی انتظار حال راهب متدرجا منقلب میشد و حال تهیج و یاحالات خلسه دست میداد و نیز گاهی متشنج شده و کف بدھانش می آمد

کاهنه های یونان برای خبر دادن از آتیه بایستی به حالت تشنج بیافتند . در این موقع خداها بدنشان حلول کرده و از دهانشان حرف میزدند .

در هندوستان بیشتر از دو هزار سال است که مہر تاضین برای فیض کرامت مشغول بعضی عملیاتند . بعضی بنوک بینی یا بناف نگاه کرده به حالت جمود «۲» میافتند . جمعی دیگر از در اویش همان مملکت مدعی هستند که می توانند از چندین صداها فرسنگ با هم مسلکان خود بواسطه يك نوع جریان حرف بزنند «۳» شش ماه زیر خاک بمانند و نمیرند و غیره و غیره

جادوگر های عرب در کف دست جوان معصومی قطعه سیاهی گذاشته و نظرش را بآن قطعه معطوف میکنند . پس از اندک مدتی پرده غیب پاره میشود ، معصوم گذشته و آتیه را بچشم می بیند و تنها بکنفر کار يك اداره آگاهی را انجام میدهد دزد ، قاتل و جاسوس به يك کلمه تمام مقصرین از دست او خلاصی ندارند! او همه را نشان می دهد «۴»

۱ Apollon - ۲ Catalepie ۳. یکی از علمای ایران لوحه ای اختراع فرموده بود که اغلب کشفیات مغرب را بیافته میکند. چطور ؟ جوا برا بخورد ایشان میگذا ریم و مفساد تفصیلی را که در ۱۲۹۶ به نگارنده بینوان توضیح از این اختراع شکفت فرموده اند می نویسم: فرض میکنیم یکی از رقای من در آن طرف دنیا مثلا در پاریس باشد و من بخوام با ایشان مکالمه کنم، لوحه را میگذا ریم بپش چشم، رفیقم را بنظر میاورم در پاریس دل رفیقم شروع به طیش میکند او تکلیف خود را میداند و فوراً لوحه خود را برداشته صورت مرا مبیند . در آن حال منم صورت او را مبینم و شروع میکنیم به حرف زدن دیگر تلویزیون و رادار چه حقه بازی است ؟

۴- در ایران هنوز این عمل معمول است

در ترکیه و در بین اعراب در اویش معروف به مولویان برای افتادن به حالت خلسه یا عوالم لاهوت در مواقع مهینه جمع شده و با آهنگ موسیقی شروع بچرخیدن میکنند. پس از مدتی پای کوبی يك حال سرگیجه و بی حسی دست می دهد که با تکرار و عادت مبدل بخواب گردد^{۱۶} می شود و در این حالت بدون پروا سروتن خود را بدر و دیوار می کوبند .

مشرق از اینها با هنرترین دارد. از در اویش فرقه ای هستند که رفتن در آتش کرامت آنهاست این محترمین دور آتش جمع شده با آهنگ موسیقی و با فقط ورد گوینان سرو بدن خود را منظمآ به پیش و پس ، بچپ و راست حرکت می دهند. سپس این حرکات متدرجاً ، سر به متر میشود ، چشمها خونین و از کاسه در آمده ، دهان کف کرده ، تمام اعضا عرق رزان و بحال تشنج میافتند ، در این موقع (یعنی بی حسی کامل بدن) است که یکی بخود کارد میزند ، دیگری شیشه شکسته میخورد و دسته ای روی آتش سوزان می غلطند ، بالاخره از حال رفته و پس از خواب سنگین مفصلی بیدار می شوند .

در اروپا رواج مذهب عیسی باصل عقاید موهومه سابقین تغییری نداد ، فقط اسم کار صورت تازه ای گرفت : شیطان حسب الامر جادوگران داخل بدن مصروعین و زنهای مبتلا به اختناق رحم^{۲۲} شده کرامت ، حالت خلسه ، تشنج و علم غیب همه بجای خودمانند .

از قرن ششم تا دهم کار شیطان و بیروانش بترتیبی بالا گرفت که در سال ۱۰۶۵ عده جادوگران فقط در فرانسه به سیصد هزار نفر رسید^{۲۳} قیافه شیطان راهمه کس

۱- Hystérie - ۲ Somanbulisme

۳- D' Cullerre . Magnétisme et Hypnotisme. Paris 1887

Charles Richet : L' Homme et l' Intelligence. Paris 1884

میشناخت، اخلاق، عادات، ذوق و اطوارش بر همه معلوم بود، کتابها در این خصوص نوشتند و حتی جهمی بوی شیطان را حس می کردند. مقام دسته ای بالانزمیرفت، با شخص شیطان دوستی و مصاحبه و مراوده داشتند^{۶۱} و اغلب مردم می دانستند چگونه شیطان بمریض ها صدمه میزند و چه ترتیب میتوان شرش را دفع نمود، کدام طلسم^{۶۲} می الاتراست. بالانرازا اینها، نشانی های ویژه جادوگران و آشنایان شیطان تعیین گردید و شکنجه هایی که بتوانند آنها را وادار باقرار نماید و بلاچه مراسم تن نجس این اشخاص از خدا بی خبر را باید سوزانید^{۶۳} الخ

تسلط یا حلول شیطان^{۶۴} باعث چندین مرض عصبانی که عمده ترین آنها اختناق رحم صرعی^{۶۵} بود شد. این بیماران مدعی ساحرین قدیم (غیب گوئی، روشن بینی و غیره) را از سر گرفتند. ولی دین مسیح یعنی پیشروان این مذهب برخورد نمی توانستند هموار بکنند که غیر از اینها کسی باسرار طبیعت و علم دست بزند و لذا در این موارد چیزی فروگذار نکرده و با هر عقوبتی که می توانستند این اشخاص را استنطاق نموده و حکم بتکفیر و قاتلشان مینمودند. در سنه ۹۵۶ هفت نفر از این بیماران در شهر نانت^{۶۶} بجرم دوستی با شیطان محکوم بآتش شدند. در سنه ۱۰۴۱ کشیش معروف اربین گراند به^{۶۷} به تهمت اینکه چندین شیطان بحکم او مسلط بر ابراهه های لودن^{۶۸} شده اند بدستور کاردینال ریشلیو (۷) طعمه آتش شد

۱ - دوایران این مطلب کمتر شیوع دارد. علم شیطان شناسی اروپا در ایران معروف به تسخیر جن است. ولی از دو سه نفر شنیده ام که درویش نظر با شیطان رفاقت داشته و خرج درویش گردن شیطان بوده است. به گفته خود نظر و تنقید و تحقیق رواه معلوم می شود که: برای فیض حضور شیطان باید چهل روز با یکی از مایعات (کثیرالاصول) بدن وضو گرفت و بطرف صحرا رفت ولی نماز نتواند. صبح روز چهارم بحضور شیطان میتوان مشرف شد

۲ - Possession démoniaque - ۳ Hystéro-épilepsie

۴ - Nante - ۵ Urbain Grandier - ۶ Loudun

۷ - Cardinal Richelieu

صه های اسفانگیز این فرون ی شمار است ما فقط بتذکر علام بیماری این مسلطین شیطان اکنفا میکنیم.

حواس پنجگانه بویژه شنوایی این بیماران باندازه ای دقیق میشد که از مسافت زیادی صدا های غیر محسوسی را میشنیدند . عده ای از فکر دیگران باخبر میشدند و پاره ای حکم جادوگران و جن گیران را از دور درک میکردند . بزرگترین کرامت (در حقیقت علامت مرضی) این مسلطین تکلم بالسنه لائینی و یونانی بود. آهبرواز پاره ۱۶ در خصوص یکی از این بیماران میگوید : « شیطان از دهان بیمار یونانی و لائینی حرف میزد در صورتیکه ناهبرده از هیچکدام از این السنه اطلاع نداشت » یکی از پزشکان آن عصر مینویسد : اگر شیطانی که حلول کرده لال باشد مریض بحال لیثاغورنی ۲۵ میافتد . یکی از علام این مرض حالت جمودی است که مردم آن زمان را فوق العاده متعجب میکرد مثلاً روزی در شهر لودن ۳ راهب ای موسوم به ماری سنت اسپری را که همه میدانستند شیطان موسوم به داگون ۴ در او حلول میکرده روی دهنه چاهی پیدا کردند ، سر یک طرف چاه و پاها بکنار دیگر آن تکیه کرده بدن مثل یک جوب خشک پلی تشکیل داده بود . این قبیل وضعیات بدنی که ناظرین را متوحش میکرد و سبب کابوس میشد زیاد است .

شیطان زده های شهر نیم ۵ در موقع حمله مرض حرکات و ورزشهایی میکردند که بندبازهای ماهر از تقلیدش عاجز داشتند .

در تیمتیم خانه شهر هورن ۶ بیماری تسلط شیطان همه گیر ۷ شد . جوانها و بچه ها نوعی بحالت جمود میافتادند که کافی بود از سرو پا گرفته و به رختخوابشان بپرند . بدن بطوری خشک میشد که هفتل های انگشتان را نمیشد پیدانمود بچه هاییکه

۱ - Ambroise Paré - ۲ Lethargie حالتی است که در آن بیمار میبندد و می شنود ولی حرکت و حرف زدن نمیتواند
 ۳ Loudun - ۴ Dagon
 ۵ Nîmes - ۶ Hoorn - ۷ Epidemique

پرستان بودند و عقیده باین خرافات کاتولیکی نداشتند، شیطان هم با آنها کاری نداشت. ۹۰ در حدود اوایل قرن ۱۳ از غیب گومی و سحر کاسته شد و برعکس شفا بخشی رونق گرفت. معمولا وسیله شفا دست کشیدن ببدن بیمار بود. این کرامت از قرن پنجم تا مدتی مخصوص سلاطین فرانسه بود. ۹۸ ولی بهرورایم تنزل کرده بشاهزادگان و تجباه و امراء و (دقرن دوازدهم) حتی بکدخداهای دیبها رسید. ادعای بزرگ این جمع معالجه بیماری خنازیر بود. ممکن است این صاحبان کرامت بعضی از امراض عصبانیرا که فقط وهی و مرض خیالی بیش نیست معالجه کرده باشند ولی مسلما با هیچ لمسی از عهده علاج خنازیر بر نمی آمدند چه امروز معین شده که این بیماری قسمی از سل است و میکرب سل را با دست زدن نمیتوان کشت و اغلب اس ها نیز باعث تشنج بیماران میگردد.

خلاصه این کرامات عبارت بود از خواب، بی حسی، خواب گردش، جمود، حالت لیثانگورثی، حالت خلسه، تشنج، علم غیب، شفابخشی و غیره. در بخش خواب مصنوعی «هینوتیسم» بیان هر کدام از اینها را مفصلا ذکر نموده و خواهیم دید نه خارق عادائی در میان است و نه کشف و کرامتی

چون ندیدند حقیقت ره الفساله زدند!

مهر ۹۱ بزشک اثریشی اول کسی بود که جدا بتحقیق این شفا بخشی ها قیام نمود و سیاله ای (فرضی) در بدن حیوانات و انسان کشف کرد و این جریان را موسوم به مقناطیس حیوانی نمود. دو ۱۹۱۹

۱ - روزهای عید مذهبی بیماران جلو بزشک جمع و منتظر شاه میشدند شاه بعد از نماز از کلیسا بیرون میآمد و به سرو صورت بیماران دست زده میگفت: شاه تورا دست مینند، خدا شفایت میدهد، لوتی چهاردهم در روز تاجگذاری دوهزار بیمار را لمس کرد

بخش دوم

مقناطیس حیوانی

در بخش پیشین گفتیم که انتوان مسمر دکتر در علم پزشکی از دانشکده وبن درمانی را کشف کرد که بوسیله آن میبایستی بیماری از سطح کره محو و نابود گردد. این داروی شگفت انگیز و با بقول قدما این دواء کل^{۱۰} (باداروی همگانی) مقناطیس حیوانی بود.

مقناطیس حیوانی چیست؟

مسمر میگفت: «در این عالم سیاله ای جریان دارد که تحت اداره قوانین مکانیکی مجهولی قرار گرفته است. سیاله نامبرده که دارای حرکاتی شبیه به جزر و مد میباشد میان اجرام سماوی، زمین و موجودات جاندار وجود دارد و بالاخره تمام کون را بهم متصل کرده است»

«این سیاله سنجش ناپذیر همه جا هست. هر جنبش را پذیرفته و منتشر میکند و مختصرین آثار حرکت را منتقل میسازد، اثر متناوب آن در موجودات زنده از روی نفوذ در اعصاب محسوس میباشد، مخصوصاً در وجود انسان که اثر آن شبیه به آهن ربا است و همانند آن دارای قطبهای مخالف و متضاد میباشد و مثل آن قابل انتقال و تقویت و...»

مسمر دلیل نام گذاری این کشف بزرگ! خود را چنین بیان میکند:
بمناسبت خواص وجود حیوانی که از اجرام سماوی متاثر میشود (همین تاثر متقابل نیز بین اجسام مجاور و حیوان موجود میباشد) و مطابقت خواص آن با آهن ربا برابر آن

داشت که آنرا مقناطیس حیوانی بنامم .

باید دانست که در زمان مسمر برای معالجه بیماران از آهن ربا استفاده میکردند و خود مسمر (چنانکه از پرونده یکی از بیماران مبتلا به هیستری بر می آید) میگوید که : نصب يك آهن ربا روی رانها احساسات مخصوصی در بیمار تولید کرد و برای مدت شش ساعت حمله بیماری را ساکت نمود.

از این پس دکتر ناهبرده متدرجا آهن ربا و حتی اسباب برق «جرخ الماس» را ترك گفته و از سیاله كل عالم (عقیده متروك قرون گذشته) استفاده میکند .
نگارنده از فهم و توضیح این کلیات مبهم عاجزم تا خواننده گان محترم چه فرمایند! اثر ستارگان در روح و تن انسانی عقیده تازه ای نیست ، رمالها و فالگیرها هم برای هر يك از مشتری های خود ستاره مخصوصی در نظر گرفته و خوشبختی و یا بدبختی حال یا آینده انسانرا بسته بتاثر آن ستاره میدانستند . این افکار و عقاید باندازه ای قدیمی و بیش پا افتاده است که برای آنها نمیتوان تاریخی پیدا کرد و مبتکر را معرفی نمود .

پاراسلس «۱» در قرن پانزدهم و پیش از او فیسین «۲» و پومپوناس «۳» کلردان «۴» (فیزیک دان انگلیسی) ژیلبرت «۵» در قرن شانزدهم، گوکلنیوس «۶» و فون هامونت «۷» راجع به معالجه مقناطیسی چیزها گفته و نوشتند.
در قرن هفدهم روبرت فلود «۸» از مقناطیس و اشکال مختلف آن «مثبت و منفی - روحی و جسمی» صحبت میکنند .

کشر «فیزیک دان» به معالجه مقناطیسی معتقد نبود چون تمام عالم را یکی میدانست و مقناطیس را نیز به چندین نوع تقسیم میکرد : مقناطیس آفتاب ، ماه ، سیارات ، عناصر ، فلزات ، نباتات و حیوانات . و این نوع اخیر را مقناطیس حیوانی

Jérôme Cardan - ۴ Pomponace - ۳ Ficin - ۲ Paracélsé - ۱
Robert Fludd - ۸ Van Helmont - ۷ Goclenius - ۶ Gilbert - ۵

مینامید . پس مسمر چیز تازه ای کشف نکرد بلکه يك عقیده پوسیده مبهمی را که داشت فراموش میشد دوباره بیابار آورد .

اگر طرق مختلف معالجات در طی قرون متمادی جمع آوری شود براستی یکی از جالب ترین تاریخچه های پزشکی خواهد شد . مثلامدتی رك زدن مرسوم بود (چنانکه امروز انتقال خون معمول شده است) ذات الریه ، حصه ، دیفتری ، اپاندیسیت ، چشم درد ، اکزما ، وغیره وغیره همه را با رك زدن معالجه میکردند مدتی تنقیه سروردا راه انداخته بود ، فلان مسیو یامادام شیک ومودب به میزبان میگفت: طرف صبح خیلی کسل بودم ، رفتم پیش دواساز خودم يك آب تنقیه برایم ریخت وحالم بهتر شد وتوانستم شرفیاب شوم . این بود صحبت سالن های شیک اروپا در زمان انحصار تنقیه ، در فصل بهار با جوشانیده های مختلف ارقیبیل عشب ، ریشه چینی ، کاسنی وغیره يك چهل یا دوچهل روز (چهل روز چرا ؛ معلوم نیست) خون را تسفیه میکردند . مدتی نیز بود ، ارسنیک وسپس سالوارسان خون را پاك میکرد و چپ و راست شوسالوارسان تزریق می کردند . نری کاکودیلات پرنوزیل حالا هم سوزن یخ (پنی سلین) وویتامین ها بهزار شکل مختلف بروی کار آمده است . همه بی اجازه پزشکی یعنی از پیش خود قرص های ده فلز دوازده ویتامین میخورند وکسی نیست پرسد: سرورمن ؛ آخر این همه فلز برای چه میل میفرماید ؛ هر دارومی دوره سلطنتی دارد ، زمانی مقناطیس آهنی فرمانروایی می کرد روزی مقناطیس حیوانی آنرا از تخت بادشاهی پائین آورد و خود جا نشین آن گشت .

شروع بگاز دروین - مسمر دروین با یخت اتریش شروع بکار نمود . و ادعا داشت که بیماران درمان ناپذیر را معالجه میکند و خود را صاحب قوه خارق العاده ای معرفی می نمود و مدعی بود که می تواند از قوه نامبرده بدیگران حصه ای ببخشد . پزشکان وین مسمر را شارلاتانی یش نمی دانستند رئیس

دانشکده پزشکی او را احیاناً کرد و توصیه نمود که باین قبیل حقه بازی ها خاتمه دهد .

در ۱۷۷۸ وارد پاریس شد و روش معالجه و اصول علمی خود را به محضر علمای فرانسه عرضه داشت ، علمای فرانسه نیز عقاید او را با شك و تردید تلقی نمودند فرهنگستان علوم در ۱۷۸۴ مامور شد که در اطراف مقناطیس حیوانی مطالعاتی نماید. نتیجه مطالعات این شد که اصول مسه، بر برای معالجه بیماران بی فایده و بلااثر و برای اشخاصی که متحمل این عملیات میشوند خالی از خطر نیست .

با وجود این از آنجائی که طبیعت بشر کنجکاو است ، اشخاص بوالهوس که سرشان برای اینگونه کارها درد میکند (وازدرویش بی سواد و سروپا برهنه کرامت میخواهند) بدور مسمر گرد آمدند. مرشد هر مسملی میگفت مریدان بدون چون و چرا می پذیرفتند. همین جا است که گفته اند : در اغلب مردم قلوب و اکباد کار میکند نه ادله و براهین و در جواب معترضین با طعن و تمسخر میگویند پای استدلالیان چوین بود . عجب! مگر برای روشنی آفتاب هم دلیلی لازم است ؟

طرز عمل مقناطیسی مسمر - مسه رو بروی بیمار میایستاد ، بدین ترتیب قطب های مخالف پزشك و بیمار در مقابل یکدیگر واقع میشدند یعنی طرف راست با طرف چپ آن مطابقت میکرد و بالعکس اینکه دیگر دلیل نمی خواهد دست های پزشك روی شانه های بیمار قرار میگرفت و سپس رویائین بطرف بازو ها حرکت میکرد و بالاخره به نوک انگشتان او میرسید ، آنوقت هر دو انگشت ابهام بیمار را مدتی در دست گرفته و نگاه میداشت. این حرکات چندین مرتبه تکرار میشد . بعد از آن با ابهام و سیابه قسمت های رنجور را لمس مینمود؛ نه اینکه شکم منبع تمام بیماری ها و در دسرها و گرفتاری ها است ؟ پس بهتر این است که بر مرکز امراض انگشت زده و بهبود کلملی ایجاد نمود .

کم کم عوض دست با چوب مخروطی شکل (عصای مقناطیسی) لمس را

انجام میداد. سپس چوب تبدیل به آهن و فولاد و نقره و بالاخره از طلا ساخته شد تا از چوب بود معجزه عنای موسی داشت وقتی که از طلا شد به بنیم چه محشری برپا کرد!

شهرت مسمر و شفا بخشی او و بفرزونی میرفت و بر تعداد بیماران افزوده میشد بطوری که رسیدگی به تمام آنها غیر مقدور بود، ولی اختراع جدید این اشکال را هم حل کرد.

لکن بزرگی برآز آب مینمود و عصای مقناطیسی را در آن فرو کرده در طول لکن پیش میبردند. بیماران دور لکن نمی نشستند و با چسباندن رانها و زانوهاران و زانوی بیمار پهلومی و نیز اتصال دستها یکدیگر زنجیر مقناطیسی را تشکیل میدادند. سیاله مقناطیسی در این زنجیر انسانی بجریان میافتاد؛ در این موقع يك پانو بصدا در میآید، متدرجا حلقه های زنجیر مقناطیسی (بیماران) خمیازه میکشیدند؛ بنوسان میافتادند، متشنج میشدند، فریاد میزدند، بدنشان به پیچ و تاب میافتاد؛ حمله های هیستری عارض میشد یا بالاخره معدودی بهبودی موقت پیدا میکردند و بقیه این زندگی ناگوار را (باضافه بیماری و بالاتر از همه خستگی طاقت فرسای عملیات مزبور) با بردباری ادامه میدادند.

مسمر باوج اشتها و ترقی نزدیک میشد، حتی در دانشکده پزشکی نیز مریدانی پیدا کرد. با وجود این اصول مسمر محلی در میان علوم رسمی برای خود پیدا نمیکرد.

مسمر مایل بود که گفته های او را بدون چون و چرا قبول کنند، علما هم چنین خواهش را نمی پذیرفتند. بالاخره دولت در این کشمکش ها مداخله کرد و جمعی از اساتید دانشکده پزشکی و دانشکده علوم را مأمور مطالعه آن نمود. یکی از دانشگامی ها موسوم به دلون^{۱۶} که از مریدان مسمر بود و از طرف دانشکده

پزشکی در مورد تهدید قرار گرفته بود (که اگر از مسمر دست بر ندارد از دانشکده اخراج خواهد شد) حاضر با ثبات مقناطیس حیوانی گردید : بدین ترتیب که درخت باغی را در حضور دانشمندان مقناطیسی کرد و جوانی را که به مقناطیس حیوانی حساس بود حاضر کردند تا با بفل گرفتن درخت مزبور مقناطیس را حس کند .

چهار درخت بچوان نشان داده شد که آنها را بفل گیرد : در اولی سخت عرق کرد دومی سرش گیج رفت و در بای درخت سومی یعنی بیست قدم دورتر از درخت مقناطیسی شده به تشنج مبتلا گردید پس از این تجربه قطع هر دو کمیسیون اصول مسمر را بیهوده و بلکه مضر تشخیص دادند و پرونده مقناطیس حیوانی از طرف دانشمندان بسته شد و بایگانی گردید .

در همین بررسی کمیسیون علمی موضوعی جلب نظر علما را نمود : بعضی از افراد که تحت تجربه قرار گرفته بودند میخواستند ، و همین موضوع که مسمر و مریدانش متوجه آن نبودند بعد ها اساس اصول جدیدی را که خوابانیدن یا هیپنوتیسم باشد تشکیل داد

چندی بعد یکی از مریدان مسمر موسوم به هارکی دوبوی سکود ۱۸۶۰ موضوع دیگری را ملقت شد و آنرا خواب گردش ۱۸۶۰ مقناطیسی نامید . یکی از حاضرین این جلسات «ینویسده که : بیماران علامت خارق العاده ای از خود نشان می دادند یعنی با دست زدن ببدن بیماری عضو ملوف را پیدا کرده و علاج آنرا نیز نشان می دادند .

یکی دیگر می نویسد : هر چند که بیماران بنظر خواننده می آمدند ولی صدا و حرکت و نگاه با يك علامت كوچك عامل آنها را بیدار می کرد . از این تاریخ

مقناطیس حیوانی تغییر یافته داده و زنجیر مقناطیسی و افزار مضحك مسمر از بین
میرود و اراده عامل وسیاله مقناطیسی جای آنرا می گیرد

در این حیص و بیص شورش فرانسه پیش آمد کرد. مسمر در گوشه ای خزید
و هر کدام از مریدانش نیز بفکر جان خود افتادند ولی در سال ۱۸۱۵ مریدان فراری
دوره جمیع شده و اصول مسمر را از سر گرفتند تا آنجا باینکه از هر گوشه ای بعوض
یک مسمر ده مسمر سرد آورد و در همه ن موقع بود که دکتر بتتن «۶» نزد بیماران
مقناطیسی شده حالت جمود «۲» را کشف کرد

در پاریس کشیش بیگانه ای بنام آبه فاربا «۳» پیدا شد که خواب گردش را
بوسیله تأمین «۴» تولید میکرد. اصول عملیات فاربا خیلی ساده بود: به معمول
میگفت چشم هارا بسته و فکر خود را جمع کند، سپس با تحکم و لحن آمرانه
ای میگفت «بخواب» و حالت مقناطیسی حاصل میشد. اما فاربا هیچکدام از عقاید
سابق را (سیاله، نیروی اراده و دعا های عده ای که مقناطیس حیوانی را تبدیل به
روحانیت کرده بودند) قبول نداشت و آثار مقناطیس را مادی یعنی اثر طبیعی وجود
تشخیص داده مانند امروز متشاء این علانم را در خود معمول جستجویی کرد.

فاربا مورد تمسخر و استهزاء عموم واقع شد، یکی میگفت: آقا شیخ
به بین آنچه حرفها سیاله نیست تمام معمولین بچشم خود سیاله را در اطراف
عامل می بینند، معمولین خودشان می گویند که یک چیزی مثل هاله اطراف آقای
عامل را احاطه کرده است! دیگری می گفت: ما که خودمان چنین ادعائی نداشتیم.
سومی خیلی صمیمانه ایراد می کرد و می گفت: ما شخصا از چنین چیزی اصلا خبر
نداشتیم، بلکه بیمار هاله را دید و به ما خبر داد باز هم حضرت آقا می فرماید اصل
کار شخصیت خود معمول است و عامل هیچکاره! چه عرض کنم!؟

پس از این مقدمات اشخاص جدی، علما و پزشکان مقناطیس حیوانی را زیر

بررسی قرار داده کتابها نوشتند و باین هم اکتفا نکرده آنرا تدریس نمودند . در بیمارستانها (هتل دیو- سالتریر) مطالعات عمیق و تجربیات دقیقی در خصوص مقناطیس حیوانی و علائم آن شروع شد . مثلاً از بی حسی در حالت خواب کردن استفاده کرده توانستند چندین بیمار را داغ بگذارند و یکی از جراحان قطع کامل پستان را در حال بی حسی خواب کردنش انجام داد .

پس از این همه کارها و نتیجه های دیگر انکار قضیه دلیل لج بازی و حماه - بود اکادمی تسلیم گردید و دستور مطالعه و بررسی جدیدی را صادر کرد ولی گزارش کمسیون که بر له مقناطیس حیوانی بود ، محض احتیاط ، بایگانی گردید . خلاصه گزارش لراین قرار بود که : ۱ - مقناطیس حیوانی پیش اشخاص سالم و بعضی از بیماران اثری ندارد . ۲ - نزد برخی دیگر کمی موثر است . ۳ - آثار آن اغلب در نتیجه کسالت روحی و دانتکی و تخیل می باشد . ۴ - آثار نامبرده ممکن است در نتیجه مقناطیس تنها باشد ، و بالاخره گزارش تولید خواب کردنش و حقیقت بینی ۱۰ خود شناسی ۲۰ و پیش بینی ۳۰ را نیز قبول می کرد

يك بیمار مبتلا به فلج نصف بدن که تمام پزشکان متبحر را عاجز کرده بودند اثر معالجه مقناطیسی در عالم خواب معالجه ای را برای خود معین کرد و حتی روز بهبودی را نیز تعیین می کند . کمسیون دستور بیمار را تماماً به وقوع اجرا می گذارد : در روز معین بهبود حاصل می شود

بیمار دیگری مبتلا به صرع در حال خواب کردنش روز و ساعت و حتی دقیقه بروز حمله خود را بدون اشتباه معین می کند (همین شخصی تعیین کرده بود که در فلان روز دیوانه خواهد شد و در فلان موعد از همه آلام و محن بکلی خلاص میشود ولی هیچ پیش بینی نکرده بود که فردای همان روز چرخ ابراه سرش را خورد خواهد کرد) سیمی در حال خواب کردنش با دست زدن به بیماری درد او را پیدا کرده و

درمان آن را نیز تعیین می نمود . تشخیص های بیمار مطابق با تشخیص پروفور دویوتیرن و دستورات اونیز عین دستور استاد بود منتهی گاهی زالو، ملین ، جوشانده و غیره بآن اضافه می کرد.

در ۱۸۳۷ مقناطیس حیوانی عالمگیر شد، پیرویرنا، زن و مرد ، عارف و عامی همه دلپاخته این شاهد هر روز گشته و نقل مجالس می گردد ، بویژه در این اواخر معجزاتی نیز از آن دیده میشد ، یکی از این معجزه ها جانشینی یکی از حواس از حس دیگر بود . این دیگر چیست؟ چیز فوق العاده نیست ! شب تاریک می خواهید کتاب بخوانید؟ اشکالی ندارد ، دست خود را بکتاب میمالید و آن را می خوانید . گوشه‌تان نمی شنود چشمتان سلامت باشد . بورا درک نمی کنید گوشه‌تان که هست و غیره و غیره

برای مرتبه سوم مقناطیس حیوانی با این معجزه جدید باکادمی عرضه شد . از طرف اکادمی جعبه مخصوصی تهیه و نوشته ای در داخل آن نهاده شد و سه هزار فرانک جایزه هم معین گردید که هر کس بتواند خط داخل جعبه را بخواند جایزه را بردارد . چندین دکتر متخصص و غیردکتر با معمولین خود آمدند و هر نوع تمپیدی که بلد بودند بکار زدند خط خوانده نشد که نشد و نتیجه این شد که مقناطیس حیوانی در نظر علما از اعتبار افتاد و اکادمی تصمیم گرفت که از این پس از رسیدگی بساین موضوع خودداری نماید

بخش سوم

مربطه با ارواح (۱)

مربطه با ارواح تازگی ندارد. قداما از این مطلب اطلاع داشتند در بابل مشهور بود که ارواح بمنزل خود یادوستان می‌آیند و در میز نند، علمای یهود از ارواح استمداد می‌کردند. از قرا معلوم در قرن چهارم مسیحی عد، ای از دشمنان امپراطور روم (والانس) ۲۰۰ میلادی و ارواحیون امروزی از میزها جواب می‌گرفتند. از قدیم معروف است که ارواح به بعضی خانه‌ها رفت و آمد میکنند (در ایران، اجنه‌خانه‌های مردم را سنگسار می‌نمایند) و این تردد ارواح باعث تنزل قیمت خانه می‌گردد.

نخستین بناء مربوطه با ارواح در قرن شانزدهم

شی در ۱۸۴۷ مسیو ویکمان ۳۰ ساکن قصبه هایدس ویل ۴۰ (امریکا) میشوند که در میز نند. می‌رود در باب باز میکند ولی کسی پشت در نمی‌بیند و بر می‌گردد، صدای در باب تکرار می‌شود صاحبخانه دوباره می‌رود در باب باز میکند و مثل دفعه گذشته کسی پشت در نبود، این بازی چندین شب تکرار میشود تا بالاخره موسیو ویکمان به تنگ آمده منزل را تغییر می‌دهد. بعد از او دکتر جون فوکس ۵۰ با زن و دودختر ۱۲ و ۱۵ ساله اش همین خانه را کرایه میکنند از روز نخست صدا از در و دیوار بلند میگردد. ساکنین جدید اطراف منزل را واری می‌کنند و از صاحب صدا اثری نمی‌یابند. دخترهای دکتر صاحب صدا را از ارواح فرض کرده و با جرأت فوق العاده شروع به مربوطه میکنند، خواهر بزرگ چندین مرتبه بکف دست خود زده و منتظر می‌شود، اندکی بعد صدا از در و دیوار جواب می‌دهد. مشاهده این آثار شگفت مادام فوکس را به حوزة دخترهایش

۱ - Spritisme - ۲ Valence - ۳ Weekman - ۴ Hydesville

Dr John Fox - ۵

میکشاند و سه نفری بنای صحبت با ارواح را میگذارند. اولین درختی است که میکشند این بوده: اگر صاحب این صداها از ارواح است باد و ضربه پاسخ دهد... تا! تا!... کسی ترا کشته؟ دوزر به (بلی)... در همین خانه؟... دوزر به... قاتل زنده است؟... دوزر به... متدرجا خانواده فوکس باروح مقتول بوسیله القبا ئی که حروفش با عدم ضربه ها معین میشد صحبت میکنند و بدین ترتیب معلوم می شود که «مقتول موسوم به شارل رابن»^{۱۶} بوده است، زنش دو سال پیش در گذشته و پنج طفل از خود باقی گذاشته است و قاتل پس از کشتن شارل رابن جنازه او را در همین خانه دفن کرده است.^{*} طولی نمی کشد که خانواده فوکس بشهر روجستر میروند، روح شارل رابن هم مدفن و جسد خود را ترک میکند؛ و با خانواده فوکس هم سفر میشود؟^{۱۷} پس از مدتی بنا بدعوت فامیل فوکس ارواح دیگر نیز داخل مجمع میگردند.^{*}

در ۱۸۵۰ آثار عجیب و غریبی ظاهر می شود: میزی که حضار این مجالس دور آن می نشستند بنای حرکت را میگذارد، دستهایی که صاحبش دیده نمیشد حضار را لمس میکند، سیله «۲» تیره رنگی در هوا ظاهر، حرکات و همپه از اطراف بلند و گاهگاهی نیز نورضعیفی (مانند نور سفر) نمایان میگردد.

در این موقع فامیل فوکس به نیویورک عزیمت میکنند، در این شهر بازار دختر های فوکس رونق تازه ای پیدا میکند و اکتشاف شگفتشان رواج می گیرد به هر خانه ای که وارد میشوند هیاهو از در و دیوار برمیخیزد. یکی از قضات نیویورک که غالباً در این مجالس حاضر میشد می گوید: با هر کدام از ارواح که رابطه پیدا می کردیم از اعماق قلب و نیات حاضرین خبر میداد.

ارواح بوسیله الغباء سابق الذکر که محکمه با آن صبر و حوصله زیادی لازم داشت شروع بموعظه و انتشار این مسلک جدید کردند. سه مرتبه هیئت از علمای شهر نام برده برای تحقیق این موضوع مأمور شدند و هر سه هیئت بآن عقیده

پیدا میکنند. با همه این تفصیلات مرابطه با ارواح و آوازه اعجازش باعث وحشت اهالی شد و مردم نیویورک خانواده فوکس را تهدید کردند.

کم کم این مسئله بوسیله مراسلات از آمریکا با اروپا سرایت کرد، یکی از نامه ها میگفت (پنج شش نفر اطراف میزی می نشینند و دست های خود را بملایمت و بدون فشار روی میز گذاشته و منتظر می شوند، ولی بهتر اینست که زنجیر از تباطا درست کنند. این زنجیر عبارت از این است که هر يك از حاضرین انگشت های کوچک (بنصر) خود را با انگشت های کوچک همسایه چپ و راست خود متصل میسازند، نیز دو انگشت ابهام دست چپ و راست خود را به همدیگر اتصال می دهند. اولین پاسخی که راجع باین موضوع از اروپا رسید این بود که: چند نفر اطراف میزی نشستند زنجیر مرابطه تشکیل داده و منتظر شدند، اندکی بعد خانم ها متوحش شدند! چرا؟! زیرا میزی که زیر دستهایشان بود بلرزه در آمد!... و می چرخید! سپس تمام مخلفات از دولت سرارواح بنای چرخیدن را گذاشتند: میز می چرخید، جار میرقمید، صندلی می خوابید و بلند میشد. نیمکت معلق میزد و يك میز کوچک از حرکت ارواح حرکت که سهل است طبالی مینمود و گاهی صدای توپ تولید میکرد، اره می کشید، چکش میزد خلاصه صدای هر کدام از اینهارا که گفتیم تقلید مینمود.

دیدیم که میز بوسیله عده ضربه ها حرف میزد، چون این نوع مصاحبه موجب اتلاف وقت میشد «۱» قرار گذاشتند که مدادی به يك پایه میز به بندند و کاغذی در زیر آن بگذارند بلکه ارواح بتوانند بدین وسیله سهل و ساده مرابطه نمایند. چند دقیقه پس از انجام این روش میز به حرکت افتاد و شروع بخطاطی کرد.

در این بین کشف مهمتری خود بخود پیش آمد و معلوم شد که حرکت

۱ - فرض کنیم میز چهارده ضربه مینواخت و میخواست بگوید «دی» ولی فهم آن آسان نبود، چه، دو حرف د و ی و دو حرف ح و ی و دو حرف ط و ه چهارده میشود، همچنین سه حرف ی و ا و ج و سه حرف ح و ب و د نیز چهارده میشود

حاضرین برای تواید این آثار به يك درجه نیست ، بعضی ها وجودشان بی فایده و جمعی صاحب اهمیت مختصرولی معدودی حضورشان ناگزیر بوده است . این اشخاص که دارای قوه مخصوصی و با صاحب کرامت مرابطه بودند به رابطه ۱۰ موسوم شدند . بعد از این اکتشاف مداد از پایه میز بدست رابطه منتقل شد ، بدین ترتیب که رابطه مداد را در دست می گرفت و روی کاغذ می گذاشت و پس از اندکی دست بحرکت می آمد و مشغول نوشتن میشد و بسؤالات منفرجه پاسخ میداد ، آنگاه که ایمانی نیاروده بودند گفتند که رابطه خودش می نویسد ولی بعداً معلوم شد که رابطه می تواند کلام صحیح باشد بدون اینکه دستش از نوشتن و اماند . یا بسؤالات جواب نامناسب بدهد . باره ای اوقات نیز رابطه از نوشته خود شرمسار و یا متعجب میشد چه اشخاصی مودب و معتاد ، سوم و آداب گاهگاهی کلمات قبیح از قلمشان خارج میشد و یا آنگاه که از علم اطلاعی نداشتند فلسفه می یافتند . این طرز نوشتن را تحریر مرابطه ای نامیدند .

در پاریس جمعیتی از اشخاص معروف مثل تیدمن مارتر ۲۰ ، تابانیه ۳۰ ، ساردو ۴۰ و غیره تشکیل شد و جمعیت مشغول تجربیاتی گردیدند . باین مجالس ارواح اشخاص بزرگ مانند گالیله ، ولتر ، زردشت ، موزار و غیره تردد داشتند . رهوای ۵۰ ، نلمی متخلص به الان کاردک ۵۵ ، کتابدار روزنامه اونیور ۶۰ ، وارد این مجمع گردید ابتدا مجلس را تمسخر می کرد ولی بعداً از طرفداران متعصب مرابطه گردید و کتابی هم در این موضوع بعنوان (کتاب ارواح) نوشت ، ارواح پس از حرك و اصلاح (کتاب گفته شده) اجازه طبع آنرا صادر کرده .

در سال ۱۸۶۸ ارواح متجسم می شوند : سرمی تن ، دست ، بازو و گاهی انسان کامل ظاهر میگردد . لوح پاکی را درون جعبه گذاشته و آنرا تفل می کنند

موقع بازکردن جبهه لوح نوشته بیرون می آید . باید دانست که این آثار بدون وجود رابطه بدست نمی آید .

متدرجا شرایط موفقیت اینگونه مجالس یکی پس از دیگری کشف میگردد
میز و زنجیر ارتباط را میشناسیم فقط نکته ای را که علاوه می کنیم اینست : هر قدر
ممکن است بایستی میز از چوب سبک و بدون میخ آهنی باشد شرط دیگر عبارتست
از سر ابرده مرابطه : برای اینکار دولنگه برده در یکی از گوشه های اطاق بتربیی
بدیوار نصب میکنند که در پشت آن فضائی برای جادادن يك سندلی و ائیاء دیگر فراهم
شود . در موقع تجربه شخص رابطه بقاصله يك متر جلوی این برده قرار می گیرد .
گویا در پشت این برده روح مجسم میشود !

یکی دیگر از شرایط لازم تاریکی است ولی از آنجائی که رابطه ها از تاریکی
استفاده کرده و قلب مینمودند لذا در این قبیل مجالس روشنائی قهرزا استعمال میکنند .
پس از این مقدمه مختصر . نمونه ای از مجالس رابطه های مشهور اذیالانام میریم :
۱- مادام اوزایا پالادینو ۱۶۰ (مجالس ماه نوامبر سال ۱۸۹۸ در منزل فلا
ماریون) حاضرین عبارت بودند از اشخاص مطمئن مثل استاد شارل ریشه ۲۰ پیش
از رسیدن رابطه حاضرین محض اطمینان تمام خانه را تفتیش کردند و در يك گوشه
اطاق که دروینجره ای وجود نداشت سر ابرده ای ترتیب دادند و در پشت آن يك چهار
پایه ، طبل ، و یواون ، سازدهنی ، چندین زنگوله و دو سه عدد بالش گذاشته اند .
پس از کمی انتظار اوزایا میرسد : چشم های وی مانند چشم دهائی درنده
برق مخصوصی دارد دهان شکل عجیبی بخود گرفته معلوم نیست میخواهد بخندد
یا اینکه از دردی رنج میبرد .

پیش از شروع بمامل مادام فلا ماریون و خانم محترمه دیگر رابطه را در اطاق دیگر
لخت کرده پس از معاينه لباسش را پوشانیده و بسالن برگشتند (تفتیش جهت پیش بینی

و جلوگیری از تقلب و تردستی است) سپس رابطه شروع به عمل نمود بدین ترتیب که روبروی هیز و پشت بسراپرده قرار گرفت و دو نفر از حاضرین دست‌ها و پاهایش گرفتند تا نتواند تقلب کند. همه حاضرین دست‌ها را روی میز گذاشتند. انتظار طولانی نشد بطوریکه در عرض ۵ دقیقه هیز بحرکت آمد و ده تا ۲۵ سانتیمتر از زمین بلند شد در این حین اوزاپیا فریاد خوشحالی کشید و سراپرده باد کرد و جلو آمد تا نزدیکی میز رسید. علی‌الاصول ضربه‌ها از اطراف شنیده میشد. رابطه به هیجان افتاده و خواهش میکند که چراغ را از جلوی چشمش دور کنند، پس از دور شدن چراغ دست کوچکی در بالای سر اوزاپیا ظاهر شده سپس غایب می‌شود. یکی از حضار که نزدیک به سراپرده بود حس میکند که موهایش را میکنند. یک قوه نامرئی میخواهد صدای را سرنگون کند، در این میان طبل از پشت پرده صدا کنان بیرون آمده و روی میز می‌افتد. یکی از حاضرین آنرا برداشته و از قوه نامرئی خواهش میکند از دستش بگیرد، طبل از طرفی کشیده می‌شود آن شخص رها نمیکند و لذا کشمکش سختی پیش می‌آید، در این موقع قوه نامرئی با قوت هر چه تاملتر طبل را بطرف آن شخص میراند بطوریکه از گوشک‌های طبل دستش را زخم کرد و از زیادی درد مجبور شد طبل را رها کند

بعد از طبل، و بولون صدا کنان می‌آید. سازدهنی از پشت پرده بروی میز انداخته می‌شود. یکی از حاضرین سازدهنی را بدست گرفته و از قوه نامبرده میخواهد که نغمه ای بنوازد فوراً سازدهنی بحرکت آمده و صدا میکند.

اوزاپیا به تشنج افتاده و می‌گوید: زنجیر! زنجیر! حضار دست همدیگر را می‌گیرند. پس از آن رابطه مانند حیوان غضبناکی (در حال جنک) چشم‌های آتشین خود را بطرف نیمکت بزرگی میگرداند، نیمکت پیش می‌آید سپس با خنده مسخره آمیزی بآن قوت میکند و نیمکت به عقب میرود، مادام فلاماریون تنک آب و گیلاس را روی میز گذاشته و از قوه نامرئی درخواست میکند که آنرا بر کند، تنک بلندگشته

و کج میشود و گیلاس را بر میکند. یکی دیگر از حضار ساعت بغلی شماطه داری را که راه انداختن آن حتی برای خود صاحبش دشوار بوده روی میز میگذارد و بلافاصله ساعت بلند شده و از این طرف و آن طرف باز بسته شده و بالاخره زنگ زده و بروی میز بر میگردد. اوزاپیا زیاد خسته شده و نفسش به تنگ افتاده و ناله میکند، هوا می خواهد بدنش در تنج است، تمام اسبابهای اطاق روی میز می افتند، نیمکت جلو و عقب می رود، طبل تا سقف اطاق بلند میشود و پایین می آید، بالش ها مثل اینکه کسی آنها را پرت کند به میز می خوردند و هر چه روی میز است بهم میریزد. یکی از حضار از صندلی می افتد، صندلی از زمین بلند شده و بروی میز می آید الخ الخ.

اوزاپیا بلند می شود و دیگران هم از او تبعیت میکنند. میز بل ارتفاع ۷۵ سانتیمتر از زمین بالا رفته و مجدداً سر جای خود می افتد. اوزاپیا بی حال شده و بروی صندلی می افتد و پس از مدتی بحال میاید ولی از آنچه اتفاق افتاده است چیزی بخاطر ندارد و مانند شخص تازه واردی از صحبت های حاضرین در تعجب است. چشمهایش مثل چشم مرده، نه برقی دارد و نه آتشی، صورتش لاغر شده و دستهایش می لرزد.

در قسمت آخر کتاب خود (از هندوستان بکرمه مریم) پرفسور کلابارد فصلی بیک مجلس مرابطه ای که رابطه آن اوزاپیا بوده و در منزل یکی از استادان پاریس انجام گرفته شرح می دهد که با چه دقتی احتیاطات لازم، زیر نظر حضار (که همه از اشخاص مبرز، استاد، دکتر و غیره بودند) گرفته شد، سپس کارهای عجیب و فوق العاده انجام یافت و بالاخره پس از ختام جلسه اوزاپیا و حاضرین بر خواسته و راه می افتند بروند در این حال پدیده عجیبی ظاهر میگردد: مقداری پرتقال که در ظرفی روی بخاری گذاشته بودند يك يك بزمین می افتند و به مشابعت اوزاپیا می پردازند.

کلابارد، راجع به ملاحظات خود هیچگونه اظهارنظری نمیکند

۲. دانیل هوم «۱» بسال ۱۸۳۳ در انگلستان متولد و در ۱۸۸۶ فوت کرده است در ۱۸۷۱ سروپایام کروک «۲» شیمی دان بزرگ انگلیسی قوای خمارق العاده هوم را بوسائل علمی و با دقت تمام زیر بررسی قرار داد و آثار این قوا را به ۱۳ طبقه تقسیم میکند :

الف - حرکت اجسام با لمس بدون اینکه دست را حرکت دهد ۲. ضربه و صدا ۳. افزایش یا کاهش وزن اجسام در حضور رابطه ۴. بحرکت آوردن اجسام سنگین از دور ۵. بلند شدن میز یا صندلی از زمین بدون اینکه کسی بآنها دست بزند ۶. بلند شدن انسان از زمین (کروک سه مرتبه بلند شدن هوم را از زمین مشاهده نموده است) ۷. بلند شدن اجسام کوچک ۸. دیده شدن نور (کروک می گوید که این نورها را با اجسام شیمیایی نمی توان ایجاد کرد) ۹. ظاهر شدن دست های نورانی (یک روز دراطاق کروک که بوسیله چراغ روشن شده بود دست قشنگی از میز بیرون آمده و کلی استاد تعارف میکند این دست سه مرتبه در یک شب ظاهر شده بود ۱۰. باید دانست که در هر سه مرتبه دست و پاهای رابطه را بطوری محکم گرفته بودند که مانع از حرکت او میشد) ۱۰. ظهور اشکالی شبیه بانسان ۱۱. نوشته شدن خط بدون اینکه نویسنده را بتوان دید ۱۲. بعضی آثار فوق العاده مثل عبور جسمی از جسم دیگر (یک مرتبه کلی از دسته گل جدا شده و از تخته میز عبور نمود) ۱۳. شخصیت این قوه نامرئی (برای فهمیدن اینکه این قوه از حاضرین عموماً یا از رابطه خصوصاً تراوش میکند و یا اینکه شخصیت جداگانه ای دارد استاد کروک تجربه زیر را نمود: کروک دست خود را پشت سر برده و انگشتش را روی صفحه روزنامه گذارده و از قوه نامرئی سؤال میکند که چه کلماتی زیر انگشت است، نوشته می شود: « با همه این »، کروک نگاه میکند و می بیند صحیح است

از اینجا معلوم می شود که شخصیت علیحده ای که بتواند خط را زیر انگشت بخواند در کار است)

۳ - فلورانس کوک ۱۰، که در سال ۱۸۵۶ در اینگلستان متولد شده در سن ۱۶ سالگی چندین مرتبه احساس میکند که سایه ای شیه به دختری پهلویش ظاهر میشود و بارها اظهار ملامت می نماید. رفته رفته این شیخ واضح تر گشته و شروع بصحیت میکند و میگوید که اسمش کاتی کینگ ۲۰، و روح زنیست که در حال حیات انی سور کام ۳۰، نام داشته است. چندین نفر از مشاهیر پزشکان و دانشمندان انگلیس فلورانس و رهبر روحی اثر را معاینه نموده وصحت آنرا تصدیق کردند در سال ۱۸۸۳ و پلیم کروک این رابطه را مورد آزمایش قرار داد و ما از ملاحظات و تجریبات او که در روزنامه « ارواحیون » انگلیس درج شده است مختصری در اینجا ذکر می کنیم :

ماه فوریه ۱۸۷۴ - بعد از معاینه اطاق و ترتیب دادن سر آورده مرابطه فلورانس داخل شد ، پس از مدتی هیولای کاتی پهلوی پرده ظاهر گردید و گفت : حال رابطه خوش نیست لذا مجلس را نباید طول داد. در این موقع همه حاضرین مجلس، کاتی و رابطه را دور از هم می دیدیم *

۱۲ مارس (همان سال) در منزل کروک - کاتی ظاهر شده میان حاضرین می آید ولی فوراً به پشت پرده بر میگردد و سرش را بیرون آورده و به کروک میگوید : سر رابطه از بالشت افتاده و ناراحت است - کروک می رود و می بیند که صحیح است در این مجلس لباس فلورانس از مخمل سیاه و لباس کاتی از پارچه سفید است کروک میگوید که کاتی و فلورانس از هیچ حیث بهم شیه نیستند تا موجب سوء ظن باشد علاوه گاهی فلورانس بعنوان مهمانی بمنزل ما می آمد و یک هفته بلکه

بیشتر اقامت میکرد و در تمام این مدت همواره همراه زن و بچه من بود. در موقع آزمایش قفل درها رامی بندم و اطاق را زیرورو میکنم با همه این همینکه فلورانس دچار خواب لیتارژی^{۱۰} می شود کاتی بیرون می آید و چندین مرتبه عکس کاتی و فلورانس را با هم گرفته ام. نگارنده گراور این عکس ها را دیده ام

کاتی از روز اول خبر داده بود که مدت سه سال با فلورانس همراه خواهد بود و بعد از آن خواهد رفت. روز موعود فرا میرسد. کروک از کاتی اجازه خواست که در مرحله آخر همدیگر را ملاقات نمایند. کاتی قبول نکرد و با هم داخل سرایره شدند. رابطه روی زمین خوابیده بود کاتی پیش رفت و گفت: «فلورانس بیدار شو، موقع فراق است» فلورانس بیدار شده، عجز و زاری نمود که چندی بازماند ولی کاتی قبول نکرد و گفت: «عزیزم وظیفه ای که داشتم تمام شد و مانند از قوه من خارج است شما را بخدا میسپارم» بعد با هم صحبت کردند فلورانس گریه میکرد تا از حال رفت وزیر بغلش را گرفت تا نیافتد. برگشتم بطرف کاتی: غایب شده بود.

کروک میگوید این قضیه بقدری خارج از عادت است که انسان میل ندارد آنرا باور و تصدیق کند، ولی با این همه دقت و ملاحظه از طرف ما و تسلیم صرف بودن رابطه نسبت به هر نوع تدقیق و تفتیش باور کردن درستی فلورانس نزدیک تر بانصاف است تا فرض تردستی و تقلب

در سویس کنت دوگاسپارن^{۲۰} در ۱۸۵۴، نیز تری^{۳۰} (استاد علم فیزیک و نجوم در دانشگاه) در ۱۸۵۰ تجربیات مفصلی در این خصوص نموده اند و هر دو پیمان نتیجه یعنی صحت وجود آنرا مرابطه رسیده اند

در انگلستان غیر از کروک دانشمندان دیگر مشغول تقدیم مطالعه این مبحث

جدید شده و همگی صحت آنرا تصدیق کرده اند.

درایتالیا استاد امبروزو * ۱۰ * از کسانی بود که اعتقاد باین گونه مسائل را دلیل برستی مشاعرمی دانست تا اینکه تصادفاً در یکی از مجالس اوزاپیا با چند نفر از استادان دانشکده حاضر شد و از انجام کارهایی که علماً و عملاً غیر ممکن بنظر میرسید در شکفت ماند و موضوع را با دقت تمام زیر بررسی قرار داد و بالاخره صحت آنرا تصدیق و راجع بآن کتابی نوشت که خیلی علمی و دقیق است

ذیلا رای اشخاص بزرگی که در این زمینه کار کرده اند ذکر نموده و قبول یارد آنرا بتوانند گن گرامی وا میگذاریم :

کنت دوگاسپارن حرکت اسبابها و مخلفات را در مجالس مرابطه ناشی از وجود سیاله ای که از اراده حاضرین حاصل میشود میداند.

استاد تری میگوید که میان روح و جسم يك کیفیت یا سیاله ای هست که آن دورا بهم متصل میکند و این کیفیت یا سیاله سبب حرکت می شود . همچنین ممکن است يك اراده خارجی (ارواح) که ما از درك آن عاجزیم در میان باشد.

بنا بمقیده كروك اراده و قوه روحانی حاضرین مولد این آثار است و ارواح مردگان در تولید این آثار شرکتی ندارند.

نتیجه تجربیات و استدالات فلاماریون * ۲ * این است : روح موجود مستقلى است که در خارج از بدن زندگی را ادامه می دهد . روح صاحب قوائی است که علم از آنها خبر ندارد . روح از هر فاصله که باشد بدون معاونت جسم می تواند میل خود را انجام دهد .

البردو روشا * ۳ * معتقد است که قوه محرکه رابطه از بدن او خارج می شود و سبب حرکت می گردد، چه حرکت، تنها نتیجه انقباض عضلات نیست بلکه مولود سیاله ای است که در اعصاب در اهتزاز است .

استاد لمبروزو میگوید: همانطور که ممکن است حرارت تبدیل به حرکت و حرکت تبدیل به برق و برق هم تبدیل بنور یا حرارت با نیروی مکانیکی گردد قوه عصبی رابطه نیز ممکن است تبدیل بحرکت شود.

دکتر اخورویچ^{۶۵} که دلیلی بر مداخله ارواح یا قوه خارجی پیدا ننموده فرض میکند که همداری از سیاله روحی رابطه از وجودش خارج می شود تا پدیدم و آثار نامبرده را ظاهر میسازد

پورو^{۶۲} منجم مشهور متایل بمداخله ارواح (ولی نه ارواح مردگان) یا موجوداتی است که شکل و طرز زندگی آنها را حواس پنجگانه ما نمی تواند درک نماید .

استاد شارل ریشه فرض مداخله ارواح را رد میکند و میگوید که علت این آثار را با وسایل علمی امروزه بیان کردن دشوار است .

والاس^{۶۳} و استاد مورگن^{۶۴} و والر^{۶۵} فیزیک دان مشهور مداخله ارواح مردگانرا قبول میکنند .

استاد هیسلوب^{۶۶} که در این باره مطالعات و تجربیات خود را قلمی و عاری از خطا شمرده است از اظهار رای خود داری میکند .

دکتر ماکول^{۶۷} از تجربیات خود اطمینان دارد و این آثار را نتیجه قوه فکری و روحی حاضرین می داند و می گوید که این قوه صاحب فهم و شعور است یعنی می فهمد .

استاد گراسه^{۶۸} حرکت بدون لمس مانند بلند شدن میز و غیره را مربوط بحرکت بلا توجه دانسته و زیر بار هیچ يك ازین عقاید نمیرورد . چون نظریه این استاد بزرگ بر علیه تمام عقاید و عقیده او قابل توجه است لذا فرضیه های او را

۱ - Ochorowicz ۲ - Porro ۳ - Wallace ۴ - Dr. Morgan
۵ - Valery ۶ - Hyslop ۷ - Macwell ۸ - Grasset

علیحده و تا اندازه ای مفصل و مبسوط ذکر می‌کنیم. ولی قبل از شروع به شرح آن از تذکار مقدمه مختصری ناگزیریم.

اولاً هرگونه عمل ذهنی که ربطی با تفکر داشته باشد محصول دماغ دانسته و روحیه اش «۱» مینامیم، مثل فهمیدن، تصور، مطلبی یا حرکتی، ترس، خواب دیدن، محبت، بغض، گوش دادن و نگاه کردن از روی دقت الخ
ثانیاً، روحیه غیر از روح است، اولی را تا حدی میشناسیم در صورتیکه از دومی ابتدا اطلاعی نداریم.

ثالثاً، مرکز بعضی از روحیه ها در دماغ تعیین شده است بطوری که اگر یکی از این مراکز بواسطه مرض یا صدمه ای متالم گردد وظیفه آن نیز اختلال پیدا میکند.
اعمال روحیه بردونوعند: زبردن که دانسته، فهمیده، سنجیده و از روی توجه و اراده انجام می‌گیرد، دومی زبردن که خودکار و ندانسته است و از روی توجه و اراده نمیشود، مثلاً مؤلفی که مشغول نوشتن کتابی است وقتی مطلبی را مینویسد تمام فکرش متوجه آن موضوع است و میخواهد آنرا توضیح دهد و روشن نماید، اما حرفچین مطبعه که جمله آن کتاب را برای چاپ حاضر میکند فکرش جای دیگر کار میکند و فقط چشمها و دستهایش مشغول انجام وظیفه هستند. بعبارت بهتر مولف در موقع نوشتن کتاب با اراده و توجه کار میکند ولی وظیفه حرفچین بی توجه و خودکار انجام می‌شود.

رغبتاً کتاب قوه متفکره و هوش دقیق و با شخصیتی وارد عمل است و حال آنکه در حرفچین (البته در این مورد) هوش ساده و بی شخصیتی ماشین وار چشم و دست را بکار می‌اندازد
مثل دیگر: اگر شاگرد موسیقی آموزی را مورد دقت قرار دهیم ملاحظه

می‌کنیم که روزهای اول تمام دقت او متوجه انگشت‌ها و دفنر موسیقی است، پس از مدتی فقط فکرش متوجه دفتر می‌شود ولی دست‌ها خود بخود کارشان را انجام می‌دهند حال اگر همین شاگرد مدت پنج سال تمرین خود را ادامه دهد خواهیم دید که در موقع نواختن چشم‌هایش دوخته، بدفتر و دستش مشغول نواختن است در صورتی که خودش سرگرم صحبت با دیگری می‌باشد و حتی به‌سئوالات جواب می‌دهد بی آنکه این اشتغالات خللی با هنر یا وزن دستگاه موسیقی وارد سازد

از این مثال‌ها دو مطلب دستگیر ما می‌شود: اولاً روحیه زیرین و زیرین بنوبت، هر یک از اعمال ما را (یعنی آن‌هایی که احتیاج با آموزش و توجه دارند) اداره می‌کنند بدین ترتیب که ابتدا روحیه زیرین آن عمل را تعیین و اصلاح می‌کند، سپس متدرجاً همین عمل درائر تکرار داخل روحیه زیرین می‌شود؛ مثلاً بندبازیس از سال‌ها تمرین و ورزش دیگر مثل روز اول متوجه حرکات خود نیست و تنظیم حرکات پاها و بدن سپرده بروحیه زیرین است.

پس از این مقدمه مختصر لازم است که انواع حرکات را بشناسیم:

۱ - حرکات ارادی = حرکات ارادی آنست که شخص متحرک از حرکت خود قبل از وقت با خبر بوده و در موقع اجرا نیز از وجود آن حرکت مخبر باشد مثل استادی که در موقع تعریف از حرکت ارادی برای نشان دادن این نوع حرکات دست خود را بلند نماید.

۲ - حرکات بلا توجه «۱» این حرکت عبارتست از حرکت منظمی که برای اجرای مقصودی خارج از توجه، به‌عمل می‌آوریم. فرض کنیم شخصی در موقع گردش با رفیق خود راجع به سیاست با حرارت زیادی صحبت کند، این طرز صحبت تمام توجه متکلم را جلب نموده و در حین گفتگو مثلاً قوطی سیگار خود را بیرون

میاورد و بر فیتش تعارف میکند، کبریت را در میآورد و سیگار را آتش میزند، از وسائط نقلیه خود را کنار میکشد. باران میبارد؛ چترش را باز میکند، رفا را ملاقات نمود؛ سلام می دهد و غیره. حال اگر صحبت این شخص را قطع کرده و در خصوص این حرکات از او توضیحاتی بخواهیم، مثلا تاکنون چند مرتبه سیگار کشیده و با کدام يك از رفا تصادف و تعارف کرده خیلی احتمال دارد که همه را فراموش کرده باشد و نتواند جواب صحیحی بدهد. پس این حرکات داخل حوزه توجه متکام نگردیده ولی هر کدام را برای مقصودی (خارج از توجه بعمل آورده است. نیز از این قبیل هستند حرکات خفته گان شبگرد^۱ (یا خواب گرد ها) و گردش اشخاص در حال هیپنوز و تحریر مرابطه ای و غیره.

- ۴ - حرکات غیر ارادی - وقتی که اراده نتواند از حرکتی جلوگیری کند آن حرکت را غیر ارادی نامند مثل اختلاج اعضا و فلج متحرك و غیره
- ۴ - حرکات تحریکی یا آتی - مثل حرکات مستها و مجانین و غیره
- ۵ - حرکات جبلی «۲» (فطری و یا غریزی) حرکات هایی هستند که در غریزه انسان و یا حیوان بودیه گذاشته شده است مثل حرکت مکیدن پستان در بچه و حرکت پاهای جوجه برای کندن زمین بمنظور دانه جستن الخ
- ۶ - حرکات انعکاسی «۳» حرکتی است بلا توجه ولی بکمک اراده می توان از آن جلوگیری کرد از قبیل حرکت بلك های چشم در مقابل ترس و انعکاسهای دیگر مثل رفلکس های زانو و غیره

- ۷ - حرکات بلا توجه و غیر ارادی نتیجه تکرر - کلید یا انگشتری را به نحی که طول آن یکمتر است بسته و سر دیگر نخ را میان دو انگشت ابهام و سبابه می گیرند سپس دست را (تا آخرین درجه) بالا برده و بی حرکت نگاه

میدارند تا دستگاه نامبرده (نخ وانگشتر) وضع شاقولی بخود بگیرد.
 حال يك خط طولی که (قبل از آزمایش) بر روی میز (واقع در زیر شاقول)
 ترسیم شده است فکر میکنند. پس از اندکی مشاهده می شود که شاقول بموازات خط
 مذکور حرکت میافتد. اگر بجای خط مستقیم به دایره ترسیم شده نگاه کرده و فکر کنند
 شاقول حرکت دورانی میکند. حال اگر دست را بجائی تکیه دهند شاقول از حرکت
 میافتد. پس معلوم می شود که ما می توانیم بی توجه و اراده و فقط با فکر حرکاتی
 را انجام دهیم یعنی روحیه زیرین تصور حرکت را میکند و روحیه زیرین خود حرکت
 را انجام می دهد.

حال برگردیم به توضیح عقیده استاد گراسه :

میز متحرک یا میز دوار - استاد نامبرده می گوید: دفعات متعدد خودم
 با سایر همکاران، در آزمایشگاه دانشکده پزشکی آزمایش های زیادی کرده و با
 کمال اطمینان می توانم بگویم که کسی در میان ما میز را از روی اراده و توجه
 حرکت نمیداد و باهمه این، میز دور میزد. گاهی عوض میز کلاه یا بشقاب را
 می چرخانیدیم، نیز گاهی میز بزرگی بدون دخالت ارواح به سئوالات ما جواب میداد
 فلورنوا ۹۱ استاد دانشگاه ژنو در خصوص حرکت میز با استاد گراسه
 هم عقیده است و نیز استادان و آزمایش کنندگان دیگر با استاد نامبرده همراهی
 هستند و می گویند که میز و سایر اشیاء بدون قلب و تردستی حاضرین حرکت میکند
 و هیچکدام از حضار حرکت دست خود را حس نمیکند، با وجود این همه آنها دستها را
 تکان می دهند و میز را ب حرکت در می آورند.

گفتیم که بین ارواحیون اشخاص بزرگی مثل فلاماریون و لمبروز و شارل
 ریشه و غیره وجود دارند که همه ب حرکت میز بدون معارف حضار معتقد میباشند
 برای تحقیق و تفتیش این موضوع وسایل و آزمایش های متعددی در دست
 است و ساده ترین آنها که به نتیجه قطعی میرسد آزمایش زیر است:

صفحه مدوری به بزرگی پشت میز از تخته بر بدو وسط آنرا سوراخ میکنند -
 در مرکز سطح میز میله ای نصب میکنند و صفحه مدور را طوری روی سطح میز
 قرار می دهند که میله داخل سوراخ وسط صفحه واقع شود و بدین ترتیب صفحه
 مدور بالائی می تواند مانند سنک زبرین آسیاب حرکت کند (لازم است که سطح
 هر دو تخته صاف باشد) پس از این تدبیر میز از حرکت می افتد و فقط صفحه مدور بالائی
 حرکت می کند ولی اگر میز را بصفحه نامبرده محکم نمایند دوباره میز به حرکت می آید
 حال اگر آزمایش شاقول را بنظر آوریم می بینیم که حرکت میز عین همان
 حرکت بلا توجه است بدین ترتیب که همه ساکت نشسته و فکر آنم توجه جرخیدن
 میز است • این حرکت مندرجاً داخل روحیه زیرین شده و همیثکه روحیه زیرین
 مشغول فکر دیگر شد ابتکار عملیات بدست روحیه زیرین می افتد ، از طرف دیگر
 می دانیم که حرکات روحیه زیرین بی توجه و غیر ازادی می باشد • پس از اندکی
 انتظار یکی از حاضرین که نسبت بدیگران عصبانی تر یا بعبارت دیگر قوای دماغی
 و ارادی اش ضعیف تر است طبق دستور روحیه زیرین (بدون اطلاع روحیه زیرین)
 تکانی بمیز می دهد سپس روحیه زیرین دیگران که منتظر این حرکت بود حرکت
 اولی را تعقیب میکند • در این موقع روحیه زیرین با کمال تعجب این میز
 دوار را تماشا میکند ، غافل از اینکه این دسته گل را رفیقش یعنی روحیه زیرین
 به آب داده است •

بدین ترتیب استاد گراسه تمام آثار (متحرك) ارتباط با ارواح را نتیجه حرکت
 بی توجه روحیه زیرین و با تردستی و تقلب رابطن می داند و از رابطه هلمیکه در
 هنگام تقلب گیر افتاده و همچنان باز شده است مثل آورده و در صحت این عملیات
 اظهار شك میکند و زیر بار هیچیک از این آثار نمیرود •

از توضیحات و تاویلات استاد گراسه حرکت میز دوار و عملیات مشابه آن
 از دفتر اسرار سترده گشت و نظریه استاد مقبول عامه علما گردید ، ولی استاد

نامبرده راجع به قسمت عمدۀ موضوع که عمایات بعضی از رابطن مثل اوزایا ، كوك و هوم می باشد توضیحاتی نمی دهد . البته استاد حق داشت که به تمام رابطه ها ظنین باشد زیرا باندازه تقلب و حقه بازی از آنها دیده شده که هر نوع عملیات مرابطه ای را باید با شك و تردید تلقی نمود. چنانکه خود استاد قنید باتمام دقت و مراقبتی که داشت از يك شیادی گول خورد و آن عمل ساده را در یکی از کتاب های خود آورده و از آن در شكفت مانده است .

با وجود اشکالات نامبرده بالا بزرگترین محظورات پیدا کردن رابطه ای مثل اوزایا ، هوم و كوك می باشد .

عقیده نگارنده

چون سخن بجای بن بست می رسیده پرواضح است که خوانندگان گرامی انتظار دارند که نگارنده اظهار عقیده ای بکنم و یا اقلاً عقیده یکی از دو طرف را قبول نمایم . متأسفانه شخصیت علمی بنده اجازه نمی دهد که سری میان سر های بزرگ در آورم و فرضیه ای ابراز دارم ، اشخاصی مثل امیروزر ، شارل ریشه و مخصوصاً استاد خودم کلایارد و دیگران بكمك بازرسی های دقیق حرکت اجسام را بدون محرك مرئی دیده اند . از طرف دیگر بمرحوم گراسه و فلورنوا ایمان دارم . اینست که فعلاً حل و قطع این بحث را کنار گذاشته و باصل موضوع بر می گردیم ، یعنی ارواح مردگان در جلسات ادرا حیون حاضر می شوند و پای میز را بلند کرده و زمین می کوبند و باهرازان زحمت و اشکال مطلدی را برای ما زنده های دارفانی ازدنیای باقی بعنوان ارمغان همراه می آورند .

از انصاف خوانندگان محترم قضاوت میخوام : آیا زندگی جانوران ، بویژه ماکه گل سرسید خلقت و اشرف مخلوقاتیم ، در سطح این کره گلی چه ارزش دارد ؟ زندگی روزمره ما اغلب با بدبختی همراهست و در مقابل يك نصفه خوشی

هزاران تیره روزی داریم . بالاتر از همه اینها ، هر چند یکمرتبه قحطی ، تیغوس ، وبا ، طاعون و بیماری های عالم گیر دیگر تهدیدمان میکند . مضحکتر از همه اینها هر چند سال یکمرتبه جنگ میکنیم !...

اینست وضع زندگی در این دارفانی . . . يك تکه نان خشك و خالی براحتی از گلویمان پائین نمیرود ! پس از ورود به دار بقا :... فشار قبر ، استنطاق نکیرین جهنم . چاه و بل و غیره و هنوز از این مراحل خلاصی نیافته باید دورید و پای میز آقایان ارواحیون را زمین کوفت و با این جفتك و چارکش میز بسئالات ایشان جواب داد؛ ای مرده شوی این زندگانی بر آن مردگان را ببرد !
از همه بدتر اینکه این عقاید سخیفه در کشور ما نفوذ کرده و عده ای میخواهند آنها را با دین حنیف ما تلفیق نمایند !

پیش از اظهار عقیده شخصی چندین سؤال که تا کنون بنظر هر کسی رسیده پیش میآید

۱ - روح که حکماً اندام محرك ندارد (یعنی وجودش فاقد عضلات میباشد) چگونه میتواند موجب حرکت اجسام باشد؟

۲ - از کجا معلوم که محرك اجسام موجوداتی غیر مرئی (که حواس ما از درک آنها عاجزند و لذا ما از وجود آنها بیخبریم) نبوده و ارواح مردگان می باشد؟

۳ - بچه دلیل روح مرده عالم الغیب والخبیات شد؛ مگر غیب دانستن از مختصات خدائست؟

۴ - برای چه باید مرابطه با ارواح بوسیله میز باشد و چرا يك مداد ظریف و سبک نیم گرمی تقدیم روح بدبخت نمی کنند تا آن بیچاره بجای حرکت دادن میز سنگینی با آن مداد پاسخ سئالات را بدهد . البته خواهند گفت که مداد را دست رابطه ، با اشاره و هدایت روح ، می تواند حرکت بدهد و سئالات را پاسخ

گوید «۱» در اینجا يك سؤال پیش می‌آید: آیا میز ارتباط را روح حرکت می‌دهد یا رابطه؟ اگر محرك مستقیم میز روح باشد، چرا ممداد را نمی‌تواند حرکت بدهد ولی میز را که هزار برابر از ممداد سنگین تر است بآسانی میرقصاند؟ «۱»

نه! ... بنظر من اگر حرکتی باشد حکماً و حتماً انگیزه آن روح نیست، پس باید روح را بحال خودش گذاشت و فکر دیگری کرد. در این باره مطالعات استادان را در نظر گرفته و به بر رسی آنها می پردازیم و برای مثال اوزاییا پالادیو را انتخاب می‌کنیم، زیرا تنها رابطی که معاینه کامل پزشکی از او بعمل آمده اوزاییا می‌باشد.

۱ - معاینات مذکور بوسیله استاد له‌بروزو انجام شده وچنین نتیجه داده است که تمام علائم و آثارظاهری که در وجود مبتلایان به بیماری صرع دیده میشود در اوزاییا موجود میباشد. باید دانست که اوزاییا هیچوقت حمله صرعی نداشته است

۱ - سال ۱۹۲۰ در بیمارستان ژنو دختر ۲۵ ساله ای الیس ف ... نام مبتلا به لکنت زبان (که تفصیل آن در مقاله پزشکی مخصوص موجود است) بنا رجوع کرد فامیل الیس خیلی عصبانی، پدر و مادرش دائم الخمر بودند.

از چهار سالگی، الیس به لکنت زبان مبتلا و بچه گی زجر ها کشید. در حدود ۱۸ سالگی لکنت زبانش بدرجه لالی رسیده بود ولذا برای صحبت با او از ممداد و کاغذ استفاده میکردیم یعنی الیس جواب سؤال های ما را مینوشت. روزی ملتفت شدم که دست الیس خود بخود هم مینویسد. موضوع را تعقیب و در نتیجه امتحانات زیاد جرات پیدا کردم الیس را در مجمع پزشکان بیمارستان های ژنو برای موضوع شگفتی نشان بدهم: الیس کتابی بدست می گرفت و با صدای بلند میخواند و در عین حال هر سؤالی را، اگرچه خیلی آهسته و بیخ گوشی، از اومی پرسیدند با ممداد جواب میداد یعنی چشم و زبان با هم و گوش و دست نیز مآکار میکردند، چنانکه چشم و دست بیانوزن با هم و گوش و زبانش معاً می توانند وظیفه علیحده ای انجام بدهند در این قبیل اعمال نه کرامتی در بین است و نه اعجازی! ... بلکه پدیده هائی هستند کاملاً طبیعی! ... و اگر غیر از این بود باعث تعجب میشد! ...

۲ - مسلم است که نیروی عضلانی مصروعین هنگام حمله فوق العاده و خیلی زیاد تر از حال طبیعی می باشد .

۳ - هر کسی در زندگی خود تجربه ای از خارج شدن حس از بدن «۱» را دارد : شما برای ملاقات دوستی از منزل بیرون میروید . دوست شما نیز بهمین قصد یعنی برای زیارت شما راه میافند . وسط راه همدیگر را ملاقات می کنید و از تعجب خشکتان میزند .

فرض می کنیم ، نزد کسانی که می توانند گاهی قوه عضلانی فوق العاده ای تولید کنند (مثل مصروعین) همین نیروی عضلانی از بدن خارج شود و دورتر از آن شخص مسبب حرکت اجسام گردد «۲» .

ابنشتاین می گوید اگر کسی بر بعد چهارم مسلط باشد می تواند کارهایی را که در نظر ما خارج العاده است انجام دهد ما فرض می کنیم اوزاریا (اگر آن عملیات حقیقت داشته است) در حال غلطه (رابطه) از بعد چهارم استفاده میکرده است یا اینکه نیروی عضلانی را می توانسته است از بدن خارج نماید و از دور اجسام را حرکت بدهد ، دیگر چه کار داریم بروح مرده ها ... پاره ای از عظایات مرتضین هند بی شباهت به عملیات رابطه ها نمیباشد ولی تاکنون هیچ مرتاضی کارهای خود را گردن مردگان نگذاشته است .

شمارا به پیر به پیغمبر! روح سقراط ، ارسطو ، افلاطون و غیره پس از کشف غطا اینقدر نهم و سبک مفر شده است که بیاید و میز یر پانالهای و امانده رلبرقصاند؟

ژنو ۱۹۲۰

دویش آمد راجع به خارج شدن حس و حرکت که شخصا شاهد آنها بوده ام

۱ - Extériorisation de la sensibilité

۲ - Extériorisation de la motricité

در اینجا آورده و مبحث مرا بطه را خاتمه میدهیم.

پیش آمد اول - روزی (در حدود ۱۸ سالگی) با چند نفر رفیق هم سن
گودش رفتیم، یکم رتبه، بین راه یکی از رفقا ایستاد و گفت: برگردیم. من حس خطر
می کنم ... از ما اعتراض و از او ایستادگی! اعلام خطر باندازه ای موثر بود که راه
را عوض کردیم و گویا از خطر حتمی خلاص شدیم، زیرا در چند دقیقه بعد در همان
خیابان دیواری خراب شد و احتمال میرفت که با آوار تصادف کنیم!؟

چند سال پیش نظیر قضیه بالا را شاهد بودم باین تفاوت که در این یکی

صبر آمد! «۱»

۱ - معمولاً، عوام و گاهی بعضی از خواص به صبر آمدن اعتقاد دارند و چون
تک عطسه ای پیش آید از اقدام به هر کاری، اگر چه موقت هم باشد، خودداری
میکنند! ... آیا حق دارند؟

عموماً بحرانها و واکنش های طبیعی و مرضی در وجود ما با انعکاس های ویژه ای
مثل خمیازه، دهان دره، عطسه و امثال اینها شروع میشود. پیش از خوابیدن و پس
از بیدار شدن (حتی در جانوران) دهن درّه ظاهر میشود، میل تناسلی خمیازه و تند
اعصاب تولید میکند، گاهی گرسنگی با عصبانیت، و شوق و شادی مفرط با گریه همراه
می باشند. سنگین شدن بیماری یا دهان دره، خمیازه، عطسه و یا با احساس معروف
به چندهش توأم میشود، نیز در موقع سبک شدن بیماری و بحران و بهبودی از این
بل واکنشا دیده میشوند.

پس حس داخلی معروف به گیاهی (Végétatif) که اعصاب بدن را (یعنی
هاسنجاهائی که اراده و تمقل در آن تسلطی ندارند) اداره میکند و هرگونه بحران و بیش
آمدی را با واکنش مخصوص (بغود) به سطح بدن میفہاند و با اصطلاح سوت خطر
میکشد و مارا متوجه قضیه میسازد.

معروفست که جانوران بعضی از حوادث از قبیل زلزله، خطر، نزدیکی دشمن
و غیره را قبلاً حس میکنند و تفکر چاره میافتنند و یا میگریزند.

حال ما میگوئیم که همان حس گیاهی با وسائلی که بر ما مجهولست خطر را طبق
پیش آمد اول (که در متن ذکر شد) حس کرده و این زنگ خطر را که عطسه باشد
بصدا در می آورد و مارا متوجه آن خطر میکند، آیا در فرض خود خطا رفته ایم؟

این توضیحات فرض معض هستند و نمی توان باتکاء آنها منتظر نتیجه شد ولی:
کلمة قرع سمعك من الغرائب فذره فی بقعة الامکان ما لم یذک عنہ
قائم البرهان (سبزواری - شرح منظومه)

پیش آمد دوم - موقع محاکمه سر تیب مختار هنگامیکه مرحوم کسروی با منطق مخصوص بخود به دادستان حمله میبرد و از زمتهم دفاع میکرد. نگارنده و چند نفر دیگر با دقت گوش می دادیم، در این بین شخصی وارد شد و آمد جلوی ما ایستاد و تسبیحی با دانه های درشت پشت سر بردست گرفته و با انداختن دانه ها، آن صدای بانند و ستوه آوری دره یآورد. یکی از حاضرین که از این صدای ناهنجار معذب بود دو انگشت دست راست خود را مانند قیچی باز کرده و بما گفت: «ایکاش يك قیچی می داشتم و نخ آنرا (اشاره به تسبیح) اینطور (انگشتها را مثل قیچی بست) میبریدم...» اشاره کردن با دو انگشت و باره شدن نخ تسبیح در يك آن انجام شد و دانه های تسبیح روی کف اطلاق غلطیدند.

یکی از پزشکان وزارت دادگستری (دکتر ب...) گفت این دیگر معجزه است - گفتم نه! یا تصادفی بیش نبود؛ یا قوه ای در کار است که ما آنر نمی شناسیم، شق ثالث بعد چهارم را فراموش نکن. دهر صورت چگونگی آن بر ما پوشیده است و از انجام آن عاجز هستیم! نه تنها ما بلکه خود آن شخص از تکرارش عاجز است

۱ - Einstein - در ضمیمه ای که برای این کتاب در دست تهیه است سطری چند راجع به بند چهارم (البته خیلی ساده و مختصر) شده است

بخش چهارم

خوابانیدن - هیپنوتیزم

برای تولید خواب مصنوعی سه طریق معمول است که هر کدام مقبول جمعی از عاملین می باشد.

۱ - قوه یا جریان مخفی و مجهول از عامل به معمول نفوذ کرده و خواب مصنوعی یا هیپنوز را تولید میکند. طرفداران این طرز با مسح و غیره عمل میکنند

۲ - هیپنوز بواسطه عوامل طبیعی مثل نور، صدا و غیره

۳ - هیپنوز بوسیله تلقین و خیال خواب

روش نخستین را اگر دقت کنیم همان عمل مغناطیس حیوانی است که تغییر نام داده است و لذا از شرح آن صرف نظر میکنیم.

روش دوم که اختراع جیمس برد^{۱۵} جراح انگلیسی است قابل ملاحظه میباشد و لذا تذکر آن ناگزیریم.

برد که چندین مرتبه به مجالس مغناطیسی شارل لافوتتن حاضر شد بطالان مغناطیس حیوانی را از اول درک نمود و روز بروز در این عقیده محکمتر گردید در ضمن مطالعات موضوع خاصی جلب توجه برد را کرد و آن این بود که معمولین در موقع خواب مغناطیسی از باز کردن چشمهای خود عاجز بودند برد برای ایجاد این حالت دانست که باید عضلات منبسطکننده بلکه را با دوختن چشم بیک نقطه خسته نمود لذا از یکی از رفقایش خواش کرد که چشم خود را به گلوی تنگ آب که برق میزد دوخته و بی حرکت بماند. پس از سه دقیقه چشمها بسته شد و نامبرده دچار خواب سنگینی گردید. برد همین آزمایش را در همسر خود و بکنفر خدمتکار تکرار کرد و بهمان نتیجه قبلی رسید، سپس محض آزمایش

طبق اصول مفاطیسی نیز عمل کرد و دید که خواب مصنوعی (که با دوختن چشم چیزی بر اقی حاصل میشد) ایجاد کردید

از این مقدمه برد نتیجه گرفت که آثار نامبرده نتیجه يك نوع اختلالات عصبی می باشد که بوسیله توجه نظر و استراحت کامل بدن و تمرکز دادن فکر بیک نقطه می توان آنرا ایجاد کرد. گذشته از این علت آثار نامبرده و منشأ و مواد خواب مصنوعی (و ضمایم آن) خود شخص معمولاً - اراده عامل و جربان سیاله مفاطیسی کاملایی اساس میباشند.

روش برد اگرچه خواب مصنوعی را ایجاد میکرد ولی معجزات و کراماتی را که مفاطیسیون مدعی آن بودند (مثل شفا بخشی و غیب گوئی و غیره) تولید نمینمود دیدیم که بد مغز را بوسیله تمرکز توجه بیک نقطه خنثه میکرد و بد را در استراحت کامل قرار میداد و خواب را ایجاد میکرد. خستگی مغز لزوماً حواس پنجگانه یعنی بینائی، شنوائی، بساوائی (لامسه)، بویائی و چشائی انجام میگیرد. واضح است که به حس آخری دسترسی نداریم، زیرا هر چیزی که وارد دهان بشود فوراً بگلو منتقل می گردد و مجاورت اندام چشائی با مزه آن طولی نخواهد کشید. برای خوابانیدن با حواس چهارگانه دیگر، لازم نیست که تحریک هر کدام بپوسته و طولانی باشد. برای توضیح چند مثال ذکر میشود:

بینائی - نمای از طالع بین های ما، در آئینه به آفتاب یا ماه نگاه میکنند، متدرجاً چشمه نور بزرگ کشته و از وسط شکافته میشود (در این موقع طالع بین در حال خواب گردش است) و بعضی عوالم به طالع بین کشف میگردد: گذشته، آینده، جن، پری، همه چیز و همه کس، نقاط دور دنیا، صندوقخانه ها، گاوصندوق ها، همه چیز را می بیند و همه چیز را می داند: فلان مسافر کجا است، زنده است یا مرده، اگر زنده باشد طالع بین رفت و آمد و کارگردن آن شخص را می بیند (عیناً مثل اینکه ما سینما تماشا می کنیم) و اگر مرده باشد تابوتی آورده و از

جلوی چشمش می گذرانند *

نگارنده یکی از این اشخاص را در حال عمل دیدم که بماه نگاه می کرد و راجع به مسافری کنکاش مینمود ولی بدبختانه تابوتی از جلوی چشمش گذرانیدند مدت‌ها خواهر بیچاره و بی کس مسافر، موهای سر میکند و گریه می کرد تا آنجا که زمان « داروی آلام بشری » و فراموشی « برده گذشته ها » داشتند جنازه برادر را ازدیده خواهر مستور می کردند و دارایی آن جوان مرگ ناکام ملک طلق و حق صدق خواهر افسرده دل میکشت که ناگاه برادر از سفر رسید و رد میراث سخت تر از مرگ خویشاوند شد *

در مقدمه کتاب ذکر شد که در مصر و هندوستان طالع بین ها با دوختن چشم بیک نقطه به حالت خواب گردش میافزادند *

شنوائی — اگر کسی نیم ساعتی در بازار مسکران بسر برده باشد می داند که در اثر شنیدن آن صدا های یکنواخت و طولانی چشمانش پر از اشک شده و خوابش می گیرد *

یکی از شوخی های معمول مجلات و محافل موضوع سخنرانی ناطق و خواب شنوندگان می باشد *

برای خوابانیدن بچه ها مادران با آواز ملایم و یکنواخت لالایی می گویند و اشعار بچه گانه می خوانند *

بساوایی (لامسه) - مادران برای خوابانیدن بچه ها گاهی پشت آنهارا میمالند و یا میخورانند * گاهی اشخاص بزرگ نیز کسانی را برای مالش دادن دست و پای خود اجیر میکنند. میگویند هر شب شش نفر دوشیزه قشنگ تن مبارک یکی از سلاطین گذشته را آنقدر میمالیدند تا خوابش میبرد *

کیسه کشیدن و مشت مال در حمام اغلب خواب آوراست
بویائی (شامه) - در فصل بهار وقتی که درخت های عقاقیا گل میکنند اغلب

کسانی که دم درب خانه یا پای دیوارهای کوچه می نشینند خوابشان میبرد.
 سعدی گوید ۰۰۰ بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت.
 پس معلوم شد که مغز انسان از احساس تحریکات یکنواخت و طولانی خسته
 میگردد و نتیجه این خستگی یکنوع خواب مخصوصی می باشد که هر چند شبیه بخواب
 طبیعی است ولی در چندین صفت از آن متمایز است.

خواب مصنوعی ممکن است بدن را با اندازه بی حس نماید که شخص خوابیده
 از وارد شدن جراحی بی بدن خود بی خبر باشد، چنانکه در سال های پیش مهاجرین
 قره باغ ساکن تبریز در روز عاشورا یکنوع تعزیه داری مخصوصی میکردند، بدین
 ترتیب که بدن خود میخ و نعل اسب و قمه و آئینه و شاخه بید و غیره نصب میکردند
 و برای حاضر کردن این اشخاص باین عمل (باشکرتجه) اشعار مخصوصی مشهور
 بعزائم می خواندند. پس از آنکه زمانی شخص تعزیه دار چشمانش برآشک شده
 و بحالت غشوه میافتاد. در این موقع اطرافیان شمشیر و سیخ و غیره را ببدن
 او نصب می کردند.

تجربیات شارکو ۱۰ در پاریس ثابت نمود که بجای تحریک یکنواخت و
 طولانی می توان تحریک قوی و کوتاه استعمال کرد مثلاً صدای يك طبل بزرگ یا نور
 برقوه ای که معمولاً دفتماً متأثر نماید تولید هیپنوز میکند. رئیس یکی از ایستگاه
 های راه آهن فرانسه وقتی که میخواست از ریل عبور کنند ناگهان چشمش بچراغ
 برنور لوکوموتیو افتاد و همانجا بی حس و حرکت میخ کوب شد، ترن رسید
 و او را خورد کرد.

در موقع جنگ اغلب اتفاق میافتد که خمپاره ای میترکد و در اثر صدای
 ناگهانی آن بعضی از سربازان بحالت بی حسی یا خواب میافتند.
 روش سوم - یعنی خواباندن با تلقین و خیال خواب - امروزه پس از تحقیق

زیاد ثابت شده، که ایجاد هیپنوز بسته به مخیله ممدول است که اگر معمول خیال خوابیدن نداشته باشد خوابانیدنش غیر ممکن است. بنابراین عقیده وظیفه یا قوه عامل تقریباً بی اثر است.

بزرگترین طرفدار و ناشر این عقیده استاد برنهم «۱» فرانسوی است. طریقه خوابانیدن برنهم فرق الهاده سهل و ساده است و ما اگرچه در اوائل بدستور به عمل میگردیم ولی متدرجاً روش برنهم را پیش گرفتیم.

وقتی که می خواهیم شخصی را بخوابانیم اولاً به معمول می فهمانیم که مقصود از این خواب معالجه است، تا موجب ترس و واژه او نشود و اضافه می کنیم که کلر فوق الهاده ای در میان نیست بلکه خواب سبک و راحتی خواهد کرد که بیداری اش فرح آور و درد و خستگی را رفع میکند و تعادل از دست رفته اعصاب را برقرار میسازد اگر ممکن باشد یکی دو نفر را در حضور معمول می خوابانیم تا رفع وحشت و ترس او شود. بعد میگوئیم « بمن نگاه کنید، فکر تان متوجه خواب باشد» چند دقیقه اینطور حرف میزنیم تا حواس معمول همواره متوجه خواب باشد و به چیز دیگر فکر نکند، سپس میگوئیم « اعضا، شما در حال بی حس شدن است، سرتان سنگین است، باز کردن چشم مشکل است و غیره» در حین حرف زدن معمول را نگاه می کنیم، اگر نخواید باشد این جمله ها را باز تکرار می کنیم و با صدای ملایم و تحکم آمیزی می گوئیم « بخوابید»

برای عده ای این پیش درآمد کمایت میکنند و میخوانند ولی برای برخی این مقدمات کافی نیست در این موقع بدستور برد عمل می کنیم، بدین ترتیب: بلك انگشت را بالای پیشانی نگاه داشته و میگوئیم بنوك انگشت نگاه کرده و بخواب فکر کنید. مدام فکر معمول را! بخواب متوجه می کنیم « چشمه پائین خسته شده، دست و پائین سنگین است، چشمها بسته شده، بدن تان بی حس میگردد و غیره» گاهگاهی با

لعن تحکم و مشفقانه میگوئیم «بخوابید» رفته رفته چشمهای معمول پرازاشک شده و متدرجاً مردمک آن متسع گردیده و بخواب میرود. اگر چشمها بسته نمیشوند با دوانگشت پلکها را پایین آورده و میگوئیم پلکهایتان بهم چسبیده و باز کردن چشمها دشوار و محال است، بخوابید!

قابلیت خوابیدن تمام افراد بیک اندازه نیست. بعضی ها بسهوات و برخی بدشواری میخوابند. سن و جنس معمول (مرد یا زن) حرفه، ملیت، هوش، تمایل و تربیت مدخلیت نام دارد مثلاً بچه های کوچکتر از ۱۲-سال دیر میخوابند در صورتی که از این سن بالاترها زود بخواب میروند. برای بچه های ۱۳ - ۱۴ ساله فقط بستن چشم و گفتن «بخواب» کفایت میکند.

زنها زودتر از مردها می خوابند، ملل اروپائی از آسیائیها دیرتر میخوابند دکتر اسدایل «۱» جراح بیمارستان های کلکته در عرض ۶ سال ۶۰۰ نفر را در حال خواب مصنوعی عمل نمود در صورتی که این طریقه را نزد اروپائیها نمی توان بکار برد.

عده ای از اشخاص پریشان حواس هستند و تمرکز فکر بیک نقطه از قدرشان خارج می باشد. در این گونه اشخاص دیر خواب باید روش برد بکار برد و معمولاً بهتر این است که ۳-۴ جلسه تحمل داشت و باین قبیل اشخاص اطاعت و دقت و خوابیدن را عادت داد.

مردمان عوام، سربازها، خدمتکاران و اشخاص مطیع معمولاً زود خواب هستند. برعکس، خوابانیدن اشخاص تحصیل کرده و تربیت شده تا اندازه دشوار است. خوابانیدن مجانین، مالیه خولائیها و غیره از محالات است.

خواب هیپنوزی در جاتی دارد که هر کدام از آنها بسته بظرفیت معمول میباشد درجه اول - معمول داخل خواب سبکی میشود و احساس سنگینی در اعضا و

پلکهای میکند، بستنالات جواب میندهدولی باز کردن چشمها دشوار است وهمینکه عامل معمول را بحال خود گذارد فوراً بیدار میگردد.

درجه سوم - چشمها بسته ، اعضا بی حرکت ، هر صحبتی که شود معمول آنرا می شنودولی این مرتبه سخت تحت تاثیر عامل قرار میگردد ، هر وضعی که یکی از اعضایش بدهند تغییر نمیکند . این حالت را جمود یا خشکی «۱» نامند . گاهی برای تولید جمود لازم است به معمول تلقین جمود را کرد ، مثلاً گفت «دستان را بلند میکنم ، در همان وضع خشک میشود در هوا خواهد ماند و شما نمی توانید آنرا پایین آورید» جمود ممکن است تمام بدن را فراگیرد مثلاً برای تجربه کافی است که سرمعمول را روی يك صندلی و باهائش را روی صندلی دیگر قرار داده و شخصی با وزن متوسط روی شکمش نشاند در این حال معمول مثل چوب خشک يك وزن ۶۵ کیلومی را در آن وضع عجیب تحمل مینماید .

درجه سوم - حس سنگینی بدن زیاد تر قوه لامسه (سائوئی) تا اندازه ای کند تر میگردد ، علاوه بر حالت جمود ، معمول مطیع حرکات غیر ارادی می شود بطوری که اگر هر دو دست معمول را دور هم بچرخانیم و باو بگوئیم « دست های شما خود بخود نیز می چرخند و شما نمی توانید مانع این حرکت شوید » دستها دور هم خواهند چرخید .

درجه چهارم - در درجات سابق ، معمول صدای دیگران را می شنید ولی در این مرحله فقط با عامل مربوط است و از دیگران سلب توجه میکند بطوریکه غیر از صدای عامل صدای دیگران را نمی شنود و با آنها جواب نمیدهد

درجه پنجم - در این مرحله خواب گردش سبکی عارض معمول میشود و تمام فعالیت حواس پنجگانه از بین میرود ، حالت جمود و حرکات غیر ارادی را میتوان تولید کرد ولی موقع بیدار شدن کلماتی را که در موقع خواب شنیده و یا کارهایی را که

انجام داده است اغلب فراموش کرده و چیزی در خاطرش نمیماند
 درجه ششم - در این هنگام خواب گردش سنگینی ایجاد می شود که در آن
 حافظه بکلی از بین میرود بطوریکه معمول هر نوع کار ، حرف و حتی زخم و هر گونه
 عمل جراحی که کرده باشند فراموش میکنند.

در درجات پنجم و ششم ممکن است بر حسب ظرفیت معمول بعضی اعمال فوق
 العاده را تلقین نمود مثلا می گوئیم « شما گنجشک شده اید» در اینجا معمول دست
 خود را مثل بال مرغ حرکت میدهد و مثل گنجشک صدا میکند. می گوئیم « شما در
 کشتی نشسته اید» در این حال معمول باین طرف و آن طرف حرکت میکنند و حالت
 تهوع عارضش میشود. می گوئیم « شما هفت سال دارید» در اینجا معمول مثل بچه
 بازی و یا گریه میکنند و غیره

بعدها خواهیم دید که تقسیم خواب هیپنوزی بدرجات فوق الذکر مصنوعی است
 و با حقیقت چندان وفق نمی دهد و بسا ممکن است که معمول بدون اینکه از درجات
 سوم و چهارم بگذرد یکمرتبه از درجه اول یا دوم وارد درجه ششم گردد یا بالعکس
 بیدار نمودن معمول در هر کدام از این درجات اشکالی ندارد و برای این کار
 باید گفت: « خوابتان تمام شده ، بیدار شوید» ، اگر بیدار شدن بطول انجامد یکی
 دومرتبه روی چشمها فوت میکنند (یا هوای سرد میدهند) تا معمول بیدار شود

برای توضیح ، مطالعاتی که روی یکی از معمولین خود کرده ایم ذیلا

درج می نمایم :

ماری... ت ... زنی است ۲۷ ساله که در سن ۱۹ سالگی عروسی کرده و در ۲۰
 سالگی صاحب اولاد شده است . در ماه اول حمل چندین حمله شبیه به هیستری
 داشته که بعد ها با ترقی حمل رفع میگردد. در سال ۱۹۱۷ که بیمار ۲۳ سال داشت
 از اتساع معده و درد شقیقه (نیم سر) و وجع تخمدان ها شکایت میکرد و ما برای
 معالجه این حالات که اصولا عصبی بود و هیچ نوع علامت عضوی نداشت هیپنوز را

تجویز کردیم و پس از رضایت بیمار و کسائش بترتیب زیر مشغول عمل شدیم
 مجلس اول - خوابانیدن بیمار کمی اشکال داشت لذا انگشت را بالای
 پیشانی برده و از مازی... خواهش کردیم که چشمها را بنوک انگشت دوخته و بخواب
 فکر کند. دو دقیقه بعد چشم ها برآزشک و مردمک ها متسع گردیدند. پلك های
 بالا را با انگشت پائین آورده و بمریضه گفتیم «بخوابید»، بیمار وارد خواب سبکی
 شد و حرکت باع برای پائین بردن بزاق از بین رفت. پس از اطمینان بخواب، تلقین را
 شروع کردیم «حالتان خوبست، هیچ دردی ندارید پس از بیدار شدن حالتان بهتر
 و تمام اعضای بدن سبکتر خواهد شد...» پس از ربع ساعت خواب گفتیم «حال دیگر
 خوابتان تمام شده و موقع بیداری است. چشمهایتان را باز کنید!» بیمار چشم هارا
 باز کرد و با اطراف خود نگاهی نمود، از مادرش پرسید «چرا می خندید؟» معلوم
 شد که در حال خواب حرف زدن رخنه بدن مادرش را شنیده است. پس از این سؤال
 دوباره چشمها را بسته و خوابید. بعضی از این اشاره کردم ساکت باشند که پس از
 پنج دقیقه بیدار می شود، درست پس از پنج دقیقه بیدار شد و نشست

مجلس دوم - چشمهای بیمار را با دو انگشت بسته و میگوییم «بخوابید»
 فوراً در خواب سنگینی فرو میرود. «چشمهایتان را نمیتوانید باز کنید» بیمار زور می
 زند که چشم هارا باز کند ولی عوض باز شدن چشمها ابروها بالا کشیده میشوند.
 دستش را بلند میکنم در هوا میماند. دستش را مشت کرده و میگوییم (۱) اگر می
 توانید زورتان میرسد دستتان را باز کنید. هر چه زور میزند موفق به باز کردن دست
 نمی شود. بیمار را بحال جمود کامل انداخته سرش را روی يك صندلی و باهانش
 را روی صندلی دیگر میگذارم. بدنش مثل پلی بین دو صندلی در هوا معلق می
 ماند. دستش را بیچپ و راست حرکت داده و رها میکنم مشاهده میشود که
 خود بخود حرکات نوسانی میکند. سرش را حرکت تعظیم میدهم بعدا خودش همان

حرکت را تکرار میکنند.

جلسات سوم و چهارم و پنجم فقط مخصوص معالجه بود. در جلسات ششم و هفتم نیز تجربیات مختصری انجام داده و بیمار را بحال خود گذاشتیم. مجلس هشتم - مریض خوابیده است میخواهم او را بحالت خواب گردش بیاورد: با دو انگشت چشمهایش را فشرده و میگویم: «با این فشار خواب شما سنگین میشود، بدن شما بکلی بی حس است» سوزن بر پوستش فرو ببرم ابدأ حس نمیکند. سپس تصورات «۱» و توهمات «۲» باو تلقین میکنم: «چای سرد می شود بردارید بخورید» بیمار دستش را دراز کرده قاشق موهومی را برداشته و چای غیر موجودی را بهم زده و دسته فنجان را که روی میز نیست گرفته به لب برده و می نوشد.

میگویم: «چرا گدائی میکنی؟» جواب می دهد: «چکنم فقیرم» دستش را دراز کرده پول موهوم را در جیبش می گذارد. سپس می گویم: «رای مسیو کلمانسو (خطاب به بیمار) در خصوص جنک چیست؟» فوراً سرش را بلند می کند و سیل های موهوم خود را تلب داده با صدای مردانه می گوید: «هموطنان وطن در خطر است... تا آخرین قطره خون... الخ»

به مریض تلقین صحت و شفا نموده بیدارش میکنیم. هر چه در باره این تلقینات می پرسیم اظهار بی اطلاعی میکند همه را فراموش کرده است!
گفتیم که درجات شش گانه مطابق با واقع نیست، برای اثبات این مدعا از مثال زیر ناگزیریم:

ماری... ت... را می خوابانیم و پس از بسته شدن چشمها فوراً حالت خواب گردش را تلقین می کنیم، بیمار اطاعت میکند سپس بی حسی و تصورات و توهمات را تولید می کنیم، پس از آن خواب سبک درجه اول یا دویم را تلقین

می‌کنیم ، خوابش سبکتر میشود و بخودی خود بیدار میگردد
 بهمین مناسبت است که استاد برنهم خوابانیدن و درجات آنرا منوط بتلقین
 دانسته و می‌گوید « خوابانیدن با مقناطیس حیوانی حرف هفت بوده و دو عامل عمده
 در کار است : اولاً خود معمول یعنی خوابنده و ثانیاً تلقین که از طرف شخص مورد
 اطمینان معمول وارد میشود »

تلقین ۱۰ - چون در این بخش کلمه تلقین را مکرراً ذکر کرده و در آخر مقل
 اهمیت زیادی برای آن قائل شدیم لذا لازم است شرح مختصری در باره آن داده
 شود . بمقیده استاد برنهم کلمه تلقین باید جانشین کلمات مقناطیس حیوانی و
 هینوتیسم بشود ، چه ، این دو عمل چیز دیگری نیستند مگر خود تلقین ، بطوری
 که اگر به معمولی تلقین خواب نکنند مقناطیس حیوانی و خوابانیدن بی اثر خواهد
 بود . پس باید دید تلقین چیست ؟

تلقین عبارتست از خیال صحیح یا ناصحیحی که شخصی بشخص دیگری القا
 میکند و شخص ثانی آنرا بدون تنقید می‌پذیرد و مطابق آن رفتار میکند .
 چنانکه ذکر شد قابلیت تلقین پذیری اشخاص بیک اندازه نیست ، اشخاص
 صاحب تمیز و تقاد و تحصیل کرده هرگونه تلقین را قبول نمیکنند . بعضی اقلیت ها (کلبی
 ها ، آرامنه و غیره) که شرایط اجتماعی آنها را به تلاش و مبارزه و نیرنگ (با اشکل
 مختلف) در مقابل اکثریتها واداشته است اغلب دیر باور و کند تلقین می‌باشند . اغلب
 اکثریتها (هندی ، ایرانی و غیره) زود باوراند

زنو - ۱۹۲۰

بخش پنجم

فروید «۱» و روان شناسی او

اصول ابداعی فروید در روانشناسی (بحث و تحقیق در حقایق و اسرار روان که نتیجه آن بی بردن بکنه ضمیر و آنرا روحی انسانست) چنانکه رسم بشر بوده و خواهد بود در ابتدا به تمسخر، تحقیر، بدگویی و حتی به ناسزا برخورد، چنانکه یکی از مجلات کانولیک و خیلی مؤدب آلمانی آنرا روان شناسی مستراح «۲» نامید «۳» . گرچه در بادی امر مخالفین زیادی در برابر فروید صف آرائی میکردند

Freud - ۱

Klosetpsychologie -- ۲

۳ - مروضت که در قرن هفدهم گالیکه مجبور شد در حضور دادگاه مذهبی از کفر بیکه گفته بود «حرکت زمین» توبه و تبری کند
در اواخر قرن هیجدهم ژوفروا **Jouffroy** نامی در فرانسه کشتی آتشی اختراع کرد و از دانشندان و بزرگان قوم خواستار شد که از کشتی او دیدن کنند گوش ها کر شدند . مردم اسم بیچاره مخترع را «ژوفروا قلمبه» گذاشته مسخره اش کردند .

در اوایل قرن نوزدهم فولتون **Fulton** نامی یک کشتی بخاری ساخت هیئت دولت و فرهنگستان سرعت سیر آن را در رودخانه سن تماشا نمودند و فردای همان روز وجود چنین کشتی را فراموش کردند فقط در جزیره سنت هلن کشتی نامبرده اسباب تاسف نابلتون بود و می گفت اگر به اختراع فولتون اهمیت می دادم حالا اینجا نبودم .

گالوانی معروف روزی قورباغه های کشته و پوست کنده را بسیمی کشیده و از پنجره آویزان کرده بود (می بایست از آنها برای زنتی که بیمار بود آتش بیزد) تصادفا پس از ۲۴ ساعت کاربردیکه در دست داشت به سیم نامبرده خورد قورباغه ها منسج شدند .

پس از تجربهای متعدد و مطالعه فلزات مختلف و اطمینان از نتیجه گالوانی گزارش مبسوطی راجع باین موضوع بفرهنگستان تقدیم کرد . رئیس فرهنگستان از علم و بشتکار گالوانی ستایش کرد و راجع باین موضوع گفت : (میو گالوانی

ولی از آنجائی که حقایق، هر چند در روزی در پس پرده ابرام مخفی بماند، بالاخره بصورت بلرزتری، روزی، جلوه خواهد کرد.

پس از چندی یکمده دانشمندان عاری از حس تقلید، بکنه روانشناسی جدید پی بردند و در مقابل مخالفین فروید که او را مردی سبک مغز معرفی میکردند ایستادگی نمودند و مبانی فلسفه فروید را هم وزن وهم پایه فلسفه داروین تشخیص داده و میگفتند: روزی میرسد که روان شناسی مانند تاریخ که بدو دوره قبل از

بیماری خانمان اسباب خستگی شما شده بهتر است کمی استراحت کنید) • یعنی دیوانه شده اید. مردم ایتالیا و دیگران اسم بیچاره کاشف الکتریسته را «معلم رقص قورباغه» گذاشتند.

رئیس فرهنگستان فرانسه، مخترع چراغ گاز را گفت: «شخصی هستید فعال و در علم شنا گفتگوتی نیست ولی بدانید و فراموش نکنید که چراغ بی قتیله روشن نمی شود.

رئیس فرهنگستان با دلائل هندسی به مخترع راه آهن ثابت کرد که يك چرخ آهنین روی يك خط آهنی لیز میخورد. دوپیش نیروود

نماینده ادیسون که گرامافون را در حضور فرهنگستان فرانسه نمایش داد رئیس فرهنگستان بفره اش را گرفته گفت فرهنگستان مسخره يك حقه باز (شکم کوی) Ventriloque نمی شود.

در ایران نیز گفتند که صدا عرض است چگونه ممکن است که عرض به جوهر علاقه پیدا بکند.

موضوع باستور از همه اینها شرم آور تر بود. در مقابل کشف بان عظمت دانشمندان روی خوشی نشان نمی دادند، روزنامه ها رقص میکرب ها را کاریکاتور می کردند. مردم عوام نیز تصنیف های هجو آمیز ساخته بودند و بجه هایشان در کوچه و بازار میخواندند. اما باستور و شاگردانش برای همین مردم ناسپاس و اکن ضهاری، واکسین سیاه زخم، سرم دیفتری، سرم سیاه زخم سرم ضد سم مار و غیره می ساختند. فروید، یکی از متفکرین و مبتکرین بزرگ نیز نبایستی از این پذیرائی هایی بهره بماند

مسیح و بعد از آن تقسیم شده بدو دوره پیش از فروید و بعد از فروید تقسیم شود
 اکنون دیگر ورق برگشته و شوخی و تحقیر ازین رفته و عموم دانشمندان
 اعتراف دارند که تنها اصولی که بتوان بوسیله آن کاوشهایی در عملیات روحیه و
 اختلال آن انجام داد همانا فلسفه فروید است و بس و با اصول قدیم نمی شود
 در این راه قدمی برداشت و به کوزه قضایای پیچیده و مبهم روحی بی برده مثلاً برای چه
 فلان مادر مهربان که زن شریف و پاکی است از ترس اینکه ممکن است بچه های
 خود را مسموم و یا با دست خود خفه کند در وحشت و اضطراب دام بسر میبرد؟
 آن میل قوی که فلان بیمار روانی را او میدارد که خانه خود یا دیگران را آتش
 بزند چیست؟ چرا فلان شخص فهمیده کامل العیار همینکه دستش عرق میکند حس
 نجاست در او پیدا می شود و با علم به پاکی آن مجبوراً آن عضو را تطهیر میکند؟
 دلیل اینکه اغلب زنها و سواس دارند چیست؟ اینهمه علامت جورواجور و گوناگون
 هستری از کجاریشه می گیرند؟ سبب دروغگویی بی فایده و بی جهت و دزدبهای
 مرضی چه میباشد؟ فراموشکاریها و تسلط بعضی افکار از چه بابت است؟ جناس باقی
 لطیفه گوئی، معما، لغز، سجع و بازی با کلمات «۱» چه معنی دارد؟
 تصوف درویش سلکی، کیشها، مسلک های سیاسی و یا مذهبی دوتیرگی و غیره
 از کجا پیدا می شوند؟

کدام مرضی يك شخص کم سواد را که از فارسی نوشتن عاجز است و ادا
 میکند که بحر بی مفلوکی کتاب بی معنی بنویسد و ادعای بزرگی داشته باشد، زن
 نکیرد و مجرد زندگی نماید *

چرا يك جوان کردن ستبر و کامل الخلقه از زن ها روگردان و حتی
 متنفر است؟ از چه جهت علی اصغر قاتل طالب مرد ها بود و برای چه آنها را
 میکشت؟ کدام احساسی سبب شده که یکی از شاگردان از فلان استاد بدش می آید

و غیره و غیره

گفتیم روان شناسی معمولی جوابی در مقابل این سئوالات ندارد و بکلی ساکت میماند در صورتی که اصول فروید مخصوصاً متوجه این گونه مطالب بفرنج می باشد اینست که پزشکان ، بزه شناسان و مخصوصاً مورخین این اصول روانشناسی را وسیله تحقیق و بررسی نکات دقیق و حساس رشته تخصصی خود قرار داده اند باید اقرار کرد که فروید برای رسیدن بمقصود در این جنگل انبوه احساسات و جنجال افکار، جاده ای کوبیده و راهی باز کرده است ، شاهراهی که جوینبه را تا اندازه ای بمقصد نزدیک میکند و مخصوصاً فرضیه ای آورده که بوسیله آن میتوان مشخصات هر يك از سئوالات و افکار نامبرده بالا را یادداشت نمود و بوجه دیگر نزدیک کرد و بلکه باهم تلفیق نمود و سپس آنها را مرتب کرد و بالاخره علت اصلی و عامل قطعی آن را معین و روشن ساخت . با این مقدمه میتوان برای اینگونه عوارض فکری قواعد و قوانین ثابتی قائل شد . قواعد و قوانینی که از مشاهدات بالینی بدست می آید نه از روی تصورات و خیال

در حله اول هر کسی (عجول یا صبور- تندرو یا محافظه کار) از مطالعه فرضیه های فروید تکانی میخورد و نمی تواند از تبسم خرد داری کند . علی الخصوص که این فرضیه ها اساس عمده بیماری یا عوارض عصبی و حتی تمایلات زندگی ما را در انحراف و اختلال غریزه تناسلی میجوید ولی اهمیت این فرضیه ها در این است که فرمید مطالعات بالینی دقیق و واریسی کامل بیمار فرم بدنیای علم گذاشته است . با وجود این، نخستین سخنرانی فروید در انجمن پزشکی وین با سردی و بی اعتنائی تلقی شد و متدرجاً همه از او روگردان شدند و هیچکس بشنیدن حرف های حسابی و اساسی این متفکر بزرگ حاضر نگردید .

طبیعت بشر این است که چون محفوظاتی از دانش و افکار در گوشه و کنار گنجینه مغز خود گرد آورد و انبار نمود تا ممکن است حاضر نمیشود اندوخته های

ارزش دار خود را با جنس مشکوک دیگر معاوضه نماید . بنابراین روان شناسان و جنون شناسان معاصر فروید عملیات روانی را همانطوری که از قدیم یادگار مانده بود مطالعه و توجیه کرده و برای پیشینیان حاشیه می نوشتند و هرگز بفکرشان خطور نمیکرد که در فعالیت (یعنی جنبش یا دینامیک) روانی تعمقی نمایند . چنانکه گفتیم علماء اطریشی (هموطنان فروید) سردی و بی اعتنائی توهین آمیزی در باره افکار فروید از خود نشان دادند . در آلمان نیز فرضیه هایش را روان شناسی مستراح نامیدند. در مقابل این شکست های بیایی تمام امید فروید متوجه فرانسه بود و فروید که مشاگرد شارکو «۱» فرانسوی (۱۸۸۵ - ۱۸۸۶) و برنیه «۲» (اهل نانس) میبود بایستی این توقع را داشته باشد ولی از فرانسه هم خبری نشد و فقط معدودی از قبیل دکتر رژیس «۳» و دکتر هنارد «۴» در ۱۹۱۴ و مخصوصاً روان شناس معروف

ریبو «۵» با وجود کیرسن در پذیرفتن اصول فروید بر شاگردانش سبقت جست نویسنده مشهور بل بورژه «۶» در ۱۹۱۸ از ابتکارات عمیق جنون شناس جدید و نبوغ آن ستایش نموده و میگوید «روح ما بمجموع الجزایری ماند که تارک آنها در سطح آب دیده میشود در صورتی که در زیر این تپه های کوچک ظاهری ، درمها و کوههایی وجود دارد که جوینده باهوش از مطالعه سنک و خاک این تپه ها به ساختمان آن قسمت هایبکه در زیر امواج نهان است بی میبرد همینطور هم افکار واحساسات ما روی زمینه و اساس روحی ای قرار گرفته که ساختمان و طبقات آن برای دیگران وحتى برای خود ما از اسرار محسوب میشود»

عقاید فروید در سوسیس به ویژه در زنو طرفداران زیادی پیدا کرد و اشخاصی که ابتدا سر تسلیم فرود آوردند فلورنوا «۷» و کلاپارد «۸» بودند زیرا عقاید این دو مؤلف با عقاید فروید مطابقت میکرد ، مخصوصاً کلاپارد که کتاب معروفش

۱ - Charcot - ۲ Bernheim - ۳ Dr. Regis - ۴ Dr. Hesnard - ۵ Ribot - ۶ Paul Bourget - ۷ Flournoy - ۸ Claparède

موسوم به « از هندوستان بستاره «ریخ» ۹۱» در سال ۱۹۰۰ ششماه پیش از کتاب فروید راجع به تعبیر خوابها «۹۲» منتشر گردید.

پس از آن عده دیگری از قبیل فورل «۹۳» و بودورن «۹۴» و دوسوسور «۹۵» و غیره اصول فروید را تعقیب کرده و با نشر کتب و مقالات آنرا تبلیغ نمودند. در زوریخ بلویلر «۹۶» زیونک «۹۷» عقاید استاد وینه را با طرز دیگری (یعنی با اختلاف مختصر) پیروی کرده به وسعت آن افزودند.

در سال ۱۹۲۰ که نگارند، افتخار معاونت پرفسور «وبر» «۱۰۰» استاد بیماری های روانی دانشگاه ژنورا داشتم شاهد جریان ترقی اصول فروید بودم و این موضوع را زیر نظر استاد نامبرده تلمذ و تعقیب میکردم. در آن موقع فلسفه فروید نه تنها در مجامع علمی دنیا انتشار داشت بلکه بمالین های ادبی و هنرهای زیبا هم رسوخ یافته بود و هر طبقه از اشخاص میل داشتند از فلسفه جدید که شکل معما بخود گرفته بود سردر بیاورند.

مقصود ما از این بخش جلب نظر پزشکان و روان شناسان نیست بلکه قصد داریم باین ساده ای علاقه مندان را با عقاید فروید آشنا بسازیم.

پیش از شروع باصل موضوع لازم است توضیحاتی درباره اصطلاحاتی که انتخاب نموده ایم داده شود

۱ - خواستی - در مقابل کلمه آلمانی Bewusst که خود فروید آنرا استعمال کرده، عبارت است از عملیات روانی که معمولاً آنرا وجدان، قوه همیژه یا ارادی و غیره گویند و به فرانسه (با کلمه «مبهم») Conscience (هشیاری) مینامند. واژه خواستی که در فرهنگ های فارسی موجود است کلمه روشتر و مطابق با اصطلاح خود استاد است.

۱ - Forel. ۲ Traumdeutungen. ۳ Des Indes à la planète Mars. ۴ Baudouin. ۵ R. de Saussure. ۶ Yung. ۷ Bleuler. ۸ Weber.

- ۲ - نخواستی - در مقابل کلمه آلمانی Unbewusst و کلمه فرانسه Inconscient عبارتست از عملیات روحی بصورت بیخبری و بیخودی
- ۳ - پیش‌خواستی - در مقابل کلمه آلمانی Vorbewusst و کلمه فرانسه Préconscient
- ۴ - روان‌شکافی - در مقابل کلمه Psychanalyse که معنای لذری آن تجزیه و تحلیل روان میباشد • این اصطلاح را از موشکافی استفاده کردیم
- ۵ - جنبش روان - در مقابل کلمه Psychodynamisme که عبارتست از حال حرکت روان و انجام وظیفه آن
- ۶ - مشکل - در مقابل کلمه Complexus به معنی پیچیده - معما - مفلوک - درهم گره - عقده دل و غیره انتخاب کردیم این کلمه در مقابل کمپلکس ناسی بخواجه حافظ است:
- مشکل خویش بر پیر معیان بردم دوش
کو بتاید ازل حل معما می‌کرد
مشکلی دارم ز دانشمند مجلس بلز پرس
توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می‌کنند
مشکل عشق نه دز حوصله دانش ماست
حل این نکته بدین فکر خطا توان کرد
در مجلات و روزنامه‌ها می‌نویسند : مشکل سیاسی یا مشکل جدیدی در فلان مملکت پیش آمده است الفح
- ۷ - دانش - بروزن دانش بمعنی راندن است (رجوع شود بفرهنگهای فارسی)
- دروزیان فرانسه Refoulement و آلمانی Verdrangungen (جابجا کردن) که استاد آنرا بکار برده است
- ۸ - تجلی یا برافراشتگی - در مقابل Sublimation انتخاب شده است،

درشیمی آنرا بکلمه تصعید ترجمه میکنند، کلمه سوبلیمه Sublimé نیز بهین مناسبت است که بوسیله عمل تصعید یعنی بحالت بخار درآوردن و بعدا بحال گرد فرونشستن بدست می آید.

تهریف روان شکافی — روان شکافی عبارتست از معاینه روان زیرین بوسیله تجزیه و تحلیل با روش خاصی و معالجه بیماران روانی با اصول نامبرده (یعنی اصول روان شکافی)

اصول فروید عملیات روانی را نتیجه علل ثابت و قاطعی دانسته و میخواید علت پاره ای از آنها را مانند خواب دیدن، فراموشی، هذیان و غیره بوسیله تجزیه و تحلیل مخصوص (روان شکافی) پیدا نماید. در صورتی که قبل از فروید اعمال نامبرده را بی علت و بی دلیل دانسته و تصادفی فرض میکردند.

روان شکافی میکوشد که اغلب مصنوعات فکر انسانی از قبیل صنایع، علم، فلسفه، کیش، مسلک و غیره و حتی تمایلات روزانه و آرزوها و اعمال انسانی را توجیه بکند و سبب اصلی آنها را کشف نماید.

پس از این تعریف نارسا از روان شکافی توضیحی چند راجع به نظر فروید در خصوص ماشین روانی و طرز کار آن میدهم.

جنبش روانی - فروید اصول روان شناسی را که عبارت از مطالعه روحی از قبیل احساسات، ملکه، تداعی معانی، حافظه و غیره می باشد کنار میگذازد و کیفیت روانی را مثل يك موضوع مادی تلقی میکند. در نظر فروید موضوع نامبرده يك منظومه یا دستگاهی (سیستم) است که از قوای اولیه (موافق و مخالف) و از اجزای همین و حاصل ترکیب آنها تشکیل شده است.

تمام استعارات و اصطلاحاتی را که فروید برای بیان روان شناسی خود بکار میبرد از اصطلاحات علوم طبیعی و مکانیکی گرفته است و بدین مناسبت شاگردان فروید کلمه جنبش روانی را انتخاب و معمول کرده اند.

فروید میگوید (هرچند که پیش از فروید عده ای نیز عقیده داشته اند) که محرك اغلب اعمال روحی، نخواستنی میباشد و اعمال و افکار روشن ما را همین قوا و محركین غیر ارادی یعنی نخواستنی اداره میکنند (هرچند که آنها را با دقت و آرايه و از روی تفکر انجام داده باشیم) اما چه اراده، کردنی؟ پوشیده! پیچیده! پنهانی!... که از وجودش روح ما بی خبر است بعینه مثل نوشته بی اعضایی که نویسنده اش ناشناس است ولی اثرش آشکار!

بعقیده استاد وینه‌ای جنبش روان نخواستنی مقدمه تهیه و تعیبه روان‌خواستنی میباشد حال باید فهمید که این جنب و جوش چگونه انجام میگیرد که خود شخص از وجود چنین عاملی بی خبر است ولی يك چیز را می داند که بارها اتفاق افتاده و تجربه ثابت کرده است: بسا کارها که مخالف طبعش بوده و نمی‌خواستند انجام دهد با وجود این برخلاف میل خودش انجام داده است، تا جایی که میگوید: دنده‌ام نرم شود من که نمی‌خواستم این کار را بکنم ولی يك روز بیدار شدم دیدم سندی بدبختی خود را با دست خودم امضاء کرده‌ام • برعکس وقتی که حکم خوشبختی خود را امضاء کرده باشد از شانس خود شکرگزار است • حال اگر طبق این قضیه يك موضوع بیماری پیش آید خود بیمار از وجود عامل آن بی اطلاع است، پزشك هم از خود بیمار بی اطلاع تر میباشد •

بس چاره چیست؟ و چگونه میتوان این عامل را شناخت؟ نبوغ فروید به کمینگاه آن بی برده و میگوید • تنها موقمی که میتوان بوجود آن بی برد وقتی است که نخواستنی، آشکارا، نفوذ خود را روی خواستی اعمال می‌کند یعنی در حال رؤیا و وجود اختلال مشاعر

در این مورد فروید غلو کرده و فکر میکند که قسمت عمدۀ اعمال دقیق فکر بشر (اراده، تصمیم، اقدام و غیره) پیش از رسیدن باستانه خواستی انجام میگیرد و در ایجاد اعمال نام برده صور مختلف یادگار های احساسات، تجربیات

روزانه ، حافظه ، تأثرات روحی و قرای محرکه (از هر قبیل که باشند) دخیل هستند. تمام این محتویات روحی که از گهواره تا امروز در قسمت نخواستی مغز ما متدرجاً انبار شده اند نیروی تأثیر خود را از دست نداده و دائماً با تمام قدرت قسمت خواستی روان ما را اداره میکنند.

۵) (مراحل روانی و بازرسی (سانسور)۵

قسمت نخواستی روان را می توان بدوسیستم تقسیم کرد .

۱ - عناصر پیشماری که طبعاً تبدیل بخواستی نمیگردند مانند تمام عواملی که از قدیم در روان جایگیر شده اند از قبیل قوایی که اندیشه و اعمال ما را اداره میکنند. ارتهای روحی ، کارهایی که بفطرت و غریزه و جبلت (با فراست حیوانی) نسبت داده میشود و بالاخره تعلیم و تربیت

۲ - عناصر معدودی که می توانند آثار و اعمال خواستی را زیر نفوذ خود قرار بدهند.

این قسمت که میان سیستم نخستین و مرحله خواستی قرار دارد از عناصری تشکیل شده که برای روان شناس ارزش زیادی دارند و مورد استفاده قرار میگیرند و میتوان آنرا مرز بین نخواستی و خواستی دانست و فرود آنرا پیشخواستی نامیده است. از این قبیل هستند: خیالات واهی، پریشان حواسی، الهام، رویا، وغیره که، در نظر فروید وسیله افشاء محفوظات ذهنی، یا بکنوع قاصد ضمیر و یا انعکاسات و تراوشات نخواستی بخارج میباشند؛ این همان حالت بیخودی حافظ است که در آن راز نتوان نرفت .

باید دانست که عناصر نامبرده بر دو نوعند: قسمتی مترووع و طبق تعلیم و تربیت و اخلاق جاری جامعه است. قسمت دیگر، برعکس، افکاری هستند که طبق تعلیم و تربیت و اخلاق جاری جامعه، نه تنها بموقع اجرا گذاشتن آنها شایسته نیست بلکه

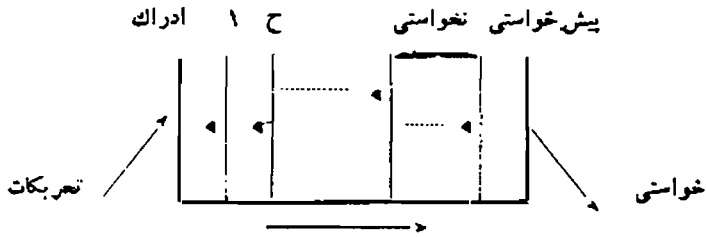
تصورشان هم در نظر ما زشت و ناپسند است • عناصر دسته دوم به آسانی ویی
ممانعت نمی‌توانند وارد مرحله خواستی گردند زیرا که عناصر تعلیم و تربیت مانع
ورادع آنها هستند و مانند يك بازرس وظیفه شناس آنها را عقب میزنند و از مقام
خواستی میرانند و دور میکنند • این است که این عناصر برای رسیدن به مرحله
خواستی شکل خود را عوض می‌کنند و قیافه دیگری بخود می‌گیرند، قیافه ای
که شناختن آن آسان نیست و در نتیجه همین تغییر قیافه بحرانی در روحیه
تولید می‌گردد •

• نظر بر مراتب فوق، در موقع خواب، بین خواستی و نخواستی میتوان فاصله
ای قائل شد که در آن فاصله عناصر روانی نمی‌توانند بی تغییر قیافه خود را
به مرحله خواستی برسانند •

در حال بیداری نیز فاصله ناه رده وجود دارد و مخصوصاً در اثر تعلیم و
تربیت دقیق تر و قوی ترمی شود و عناصر روانی را طوری زیر بررسی و بازرسی
قرار می دهند که تغییر قیافه غیر ممکن باشد. این مرحله تغییر را سانسور یا بازرسی
م داده اند •

• (طرح روانی فروید) •

پس از این مقدمه‌های توانیم نقش روانی فروید را مجسم سازیم • گفتیم
که عناصر مختمان روانی در نظر فروید از دستگاههای (سیستم‌های) مخصوص تشکیل
شده اند که اگر بخواهند به مرحله اصلی (خواستی) برسند باید مراحلی را در
جهت معینی طی نمایند • تحریکات وارده باین دستگاه (که می‌توان آنرا به قوس
انعکاس عصبی تشبیه کرد) ابتدا به مرکز ادراک میرسند و سپس از آنجا به مراکز محرک
روحی (۱) (روان‌تکامل) میروند



مقصود از علامت h (همداد - سیستم) در طرح فرورد دستگاہهای نخواستی می باشند که قسمت عمده نقشه را در بخش نخواستی اشغال میکنند و بالاخره منتهی به پیشخواستی میگردند.

مرحله پیشخواستی (که می تواند تبدیل بخواستی گردد) تحت اداره و رسیدگی سانسور (بازرسی) کار میکند بطوری که مرحله سانسور مثل پرده ای در سر راه بین پیشخواستی وخواستی قرار دارد

هریک از تحریرکات وازده بر قسمت حساس (ادراك) نشانه های h درحافظه می گذارد. سیستم های حافظه نامبرده بر دو نوعند. بعضی نزدیک بمرحله ادراك اند مثل h_1 که تأثرات و تحریرکات و ازده را ثبت نمیکند و مدام حاضر بدریافت تأثرات دیگر میباشند. برخی که در ردیف h_c (همداد حافظه) اند و دور تر قرار دارند و نقوش تأثرات و تحریرکات را تعبیه و به محفوظات تبدیل مینمایند.

سیستم های ادراك و حافظه نسبت به تاریخ ورودشان نظم ثابت و مشخصی با هم دارند.

تمام سیستمها مشترکاً در نخواستی محفوظ می باشند وقتی که تأثر یا تحریرکی وارد ادراك شد باید از همان راهی که سیستم های سابق پیموده اند طی طریق بنمایند و اگر با سیستم های سر راه که عبارت از محفوظات (یا مانی) میباشند تماس حاصل

کنند قضیه روانی معروف به تداعی معانی ایجاد میگردد . حال اگر این تحریک به‌خواستی پایان یابد طبعاً درطول راه تحت تأثیر سیستم هاترار می‌گیرد و مخصوصاً اثر آنهایی که قدیمتر ثبت شده اند (یعنی آنهایی از سیستم های نخواستی که به مرحله پیش خواستی نزدیک تر هستند) و عبارتند از یادگاری های طفولیت موثرتر می باشند .

در حدود سی سال داشتم که شبی خواب دیدم پدرم در اطاق مجلور خوابیده و درمی که اطاق مرا باطاق او وصل میکرد بازمانده و منکه سیزده یا چهارده ساله هستم با ساعت شماطه داری و میروم . کلید زنگ آنرا آهسته کوب میکنم و از ترس اینکه زنگ صدا درآید گیره آنرا محکم روی چکش زنگ فشار میدهم . در اثر زیادی فشار ، ساعت از دستم دررفت و بزمین خورد گیره هم دررفت چکش آزاد شد و صدای زنگ بلند گردید با وحشت بیدار شدم دیدم ساعت شش است نتیجه . صدای زنگ بوسیله شنوایی بدرکز ادراک رسیده و با سرعت فوق العاده ای از وسط سیستم ها بطرف خواستی راه میافتد درین راه به سیستم هایی که از زمان کودکی حاکی از سبکی خواب پدر و بیل بنست زدن ساعت ، احترام باستراحت پدر در اثر تعلیم و تربیت و یا از ترس تنبیه و غیره تصادف میکند . صدای نامبرده همراه سیستم های محفوظات زمان کودکی وارد در مرحله خواستی میشود و بیدار می‌کند و در فاصله تقریباً یک عشر ثانیه رویای بالبلندی بر ایم نمایش میدهد سیستم هایی که نزدیک پیش خواستی قرار دارند در اثر اراده از تیرگی هوا جس و تخیلات در بیداری ، و رویاء در موقع خواب با وجود سانسور ، بیرون میآیند و بمقام خواستی وارد میگرددن همین سیستم ها با شرایط مخصوصی می توانند در رفتار و گفتار ما موثر باشند .

مشکل ۱

قوای روانی که با اسم مشکل مینامیم عموماً نخواستی هستند و جریان روحی ما را اداره میکنند.

هر مشکلی از سه عنصر تشکیل شده است.

۱ - از مانی یا صوری که مولود حواس می باشد ، یعنی از عناصر تصویری و یا تفکری که بوسیله حواس پیدا شده اند.

۲ - از نیرو و عناصری که آن صورت و مانیرا بطرف عمل سوق میدهد.

۳ - از عناصر نمایی (احساساتی) که زور و شدت آنها بتواند عناصر اول و

دوم را بکاریاندازند .

مثال ۱

۱ - حافظ ، در اوان کودکی ، شنیده بود که توبه فرمایان درستکارند

۲ - اگر بعداً هم میدید که آنها درستکارند مشکلی تولید نمیشد

۳ - و حافظ از جان و دل توبه میکرد

ولی :

۱ - حافظ دید ، یا فهمید که توبه فرمایان چون بغلوت میروند آن کار دیگر می کنند .

۲ - آیا آنچه شنیده بود صحیح است یا اینکه می بیند ؟ و لذا مشکلی پیش

آمده آیا ساکت بنشیند و یا مشکل خود را حل نماید ؟

۳ - حافظ حقیقت پرست است و لذا حل مشکلیش را از دانشمند مجلس میخواهد

مثال ۲

۱ - فرهاد پنج ساله باشیرین هفت ساله همبازی هستند . بزرگترها فرهاد گفته اند

وقتی که بزرگ شدی شیرین زن تو خواهد شد . فرهاد از این حرف خوشش آمده است

۲ - شیرین در شانزده سالگی زن یک نفر تاجر شد و از این عروسی برای فرهاد مشکلی ایجاد گردید .

۳ - فرهاد بسن کمال رسید با وجود ثروت و املاک زیاد داخل حزب دست چپ

شد و دشمن سرسخت سرمایه دار مخصوصاً تاجر گردید

این عناصر در اداره کردن زندگی روحی ما اثرات قوی دارند زیرا نیروی روحی ما از احساسات و تمایلات سرچشمه میگیرند.

انرژی نیرو نامبرده مثل تمام قوا (خواه راكد و خواه در حرکت) بسته بكمی وزیادی آن می باشد. نزد اشخاصی که روحیه موزون دارند مشکلها اثر آشکای ندارند ولی اگر يك عامل موثر خارجی به آنها كمك نماید مشکلهما بحرکت می آیند و امواج عملیات روانی را زیر اداره خود قرار میدهند. حال اگر عامل خارجی نامبرده خیلی قوی باشد ممکن است چنان ضربه ای بل احساسات وارد کند که نتیجه آن انواع بیماریهای روحی و گاهی جسمی بشود.

روان شکافی بیماران ثابت کرده است که حوادث مهمی که موجب تولید مشکل های قوی شده اند آنها می هستند که در او ان کودکی و زمان نمو بدن و روحیه پیش آمده اند و مکتب فریود این حوادث را یادگار های علایق و با تمایلات طفولیت نامیده و میگوید: همین خاطرات است که احساسات و هیجانات و ذوق و اخلاق و شخصیت را در بچه تولید می کنند و گاهی نیز سبب بیماری های عصبی در هنگام بلوغ می گردند

پس مهمترین وظیفه روان شکافی عبارتست از جستن مشکلهای اساسی که منبع و موجب حرکت روانی هستند.

گرچه مشکلهما بيشمارند ولی شناختن باره ای از آنها، که با سانی وارد مرحله خواستی می شوند، اشکالی ندارند و بوسیله همین مشکلهما می توان بچگونگی و شخصیت مردم پی برد.

از این قبیل هستند: عشق تناسلی، محبت مادری، علاقه اولاد، حفظ وجود، جاه طلبی، ثروت طلبی، حرص، خست، مشکل های مذهبی و سیاسی و غیره که همه از تمایلات و شهبوات معمولی و فعالیت های عادی سرچشمه میگیرند بعضی از این مشکلهما بسته گریخته در لابلای هذیان دیوانگان و پرت گوئی

اشخاص تصبانی آشکار میشوند مثل تمایلات مرضی «۱» و چیرگی افکار «۲» و هذیان های بینائی، شنوائی، چشائی و غیره، مانیای بزرگی (برای خود شخصیت بزرگی قابل شدن) «۳»، هذیان شکنجه «۴» تصوف، خودکشی، وسواس ها و شك ما از هر قبیل، هالیخولیا و غیره

اگر در مشکلمها تحقیق و تأمل کنیم همواره منتهی به حس تناسلی میکردند ولی چنان قیافه های حق بهجانبی دارند که جرأت سوء ظن را از جوینده دقیق سلب میکنند. مانند تمایلات گوناگون (به اسب- گل و غیره)، آرزوهای دیرین، انحراف های تناسلی، حتی قصه های گل و بلبل و پروانه و شمع که انحراف های عشق طبیعی را چنان زیر ماسک قشنگی در می آورند که نه تنها سانسور را فریفته بلکه دنیائی را مسخره کرده است و تاکنون کسی جرأت نکرده یا اینکه اصلا به فکرش نرسیده است - سوال کند :

باباجان، بابل چرا مادموازل بلبل را گذاشته و عاشق گل گشته است؟ اگر چنین مسئله ای حقیقت داشت - بل بابل از بین میرفت - قصه پروانه و شمع و شمع و انگبین بارزترین نمونه تغییر قیافه بصورت شکنجه میباشد.

در نظریه فروید مشکل تناسلی انگیزه اساسی فعالیت روحی می باشد و گاهی نیز قدم فرا تر نهاده و غریزه تناسلی را محور تمام فعالیت های عشقی و علاقه میداند. بعضی از شاگردان فروید غلو کرده حس تناسلی را اولین حرکت روحی و با عبارت دیگر سرچشمه تمام نیروهای روانی میدانند

رانش «۵»

وقتی که فکر یا خاطره ای مزاحم ما است و مذهبمان میدارد سعی میکنیم

۱ - Inclinations morbides - ۲ Idées obsédantes

۳ - Manie de grandeur - ۴ Delire de persécution

۵ - Refoulement بالاسانی Verdrangungen جایجا تمدن

آنرا از خیال خود دور کنیم یعنی آنرا برانیم و آرزو مندیم که هرگز آنرا در میدان افکار خود نیابیم این قضیه خیلی ساده و بیش با افتاده است، چه هر کس دچار آن شده و در زندگی خود افکار نامطبوع، مناظر زننده و تنفر آور، یادگارهای حزن آور و غم انگیز، تمایلات خلاف اخلاق و افکار کفر آمیز را بارها از مخیله خود رانده و بر شیطان لعنت کرده است، ولی بیش از فریاد هیچیک از روانشناسان متوجه این مسئله ساده نشده اند و ترتیب بکارافتادن بر وظیفه آنرا مطالعه نکرده و عواقبش را در نظر نگرفته اند.

تأثیر افکار رانده شده

افکار رانده شده همینکه وارد مرحله نخبه آسنی گشته در در آنجا زندانی شدند، تحت فشار قرار میگیرند ولی با وجود همه اینها افکار مزبور در رفتار و گفتار و تصمیم ما موثر می باشند.

ژان ژاک روسو^۱ در گردش ششم مینویسد که بعات عجیبی مبتلا شده بود یعنی هر وقت سرخیابان مهبودی میرسید بی اراده راه خود را کج میکرد و راه دیگری پیش میگرفت تا اینکه از این حرکت بی موضوع در شکفت شد و خواست سبب آنرا پیدا کند و میگوید: فهمیدم؛ بالاخره با تفکر کشف کردم؛ زیرا تا آن وقت هیچیک از این عوامل بدین روشنی در فکر من پیدا نشده بود؛ گویا گدای مفلوکی در آن خیابان با صدای جانگذاری گوش عابری را رنجه میداشته است و این صدا روسو را از آن راه فراری ساخته بود.

پس از کشف این موضوع میگوید: «ما هرگز حرکت بیخودی که نتوانیم علت آنها را در دل خود بیابیم نداریم ولی راه جستن آنها را باید دانست. حال اگر بجای دل مرحله نخواستی بگذاریم از گردشگاه روسو خارج شده و قدم در

حریم روان شکافی نهاده ایم *

مثل معروف فرانسه (یادگار پاسکال ۱۶۰۱) یادم آمد: * دل برای خودت قتلانی دارد که عقل از آن خبر ندارد. *

حریم عشق را در که بسی بالاتر از عقل است *

فکر رانده شده همواره مایل به خلاصی از زندان نخواستی و رسیدن به مرحله خواستی میبانشد در صورت عدم موفقیت به فرار بشکل بیماری متظاهر خواهد گشت. ولی این بیماری که همان فکر رانده میباشد چنان تغییر قیافه پیدا کرده که شناختن آن برای خواستی از محال گردیده است *

هر کس در زندگی خود مرتکب اعمالی گشته که محکمه و جدان برخلاف آنها رای داده است *

خاطره این گذشته های جبران ناپذیر ، وجدان ما را معذب میدارد و لذا آنها را دائما از ضمیر خود با زور اراده و فشار روحی پس میزنیم و میرانیم ولی آنها دست بردار نیستند . حال اگر این اعمال خلاف خود را نزد کسی اقرار نکرده و به اصطلاح عقده از دل نگشاییم ناراحت و معذب خواهیم بود ولی پس از افشاء آن یکنوع سبکی و راحتی در خود حس خواهیم کرد. و از این رو است که بعضی از قاتل ها اقرار کردن و اعدام شدن را بر کتمان جنایت و عذاب روحی ترجیح میدهند *

مرا در دیست اندر دل اگر گویم زبان سوزد

اگر بنهان کنم ترسم که مغز استخوان سوزد

اغلب اوقات درد دل خود را به مدردی گفتن باری از دوی دل برمیدارد *

چنانکه شاعر بیچاره هم از بسکه اهل دودی در روزگار پیدا نمیکرد تا عقده دلش را بگشاید ، لذا دود دل خویش را پدیدوار میکند:

ح ... میگوید وقتی که شش ساله بود بشقاییرا شکست و پیش مادر ربابه

Le coeur a ses raisons que la raison ne connaît point - ۱

کوچولو خواهر سه ساله اش را متهم کرد • از استنطاق بچه چیزی دستگیر نشد
مادر بر بابه گفت : بچه خوب بمادرش دروغ نمی گوید • قضیه همین جا ختم گردید
و در ظاهر امر فکر ح... راحت شد •

ح . . . دنبال بازی می رود ولی از بازی خوشش نمی آید • دلش پر است •
صدای مادر، که گفت : بچه خوب بمادرش دروغ نمی گوید، در گوشش طنین انداز است
رفته رفته بیتاب شده بغض کلویش را میگیرد لذا نزد مادرش می آید گریه را سر
میدهد و بکنانه خود اعتراف میکند •
مادر او را می بخشد و روانه بازی میکند • آنوقت حس میکند که دوباره
از بازی خوشش می آید •

دردمندی که کند درد نهان پیش طیب

درد او بی سببی قابل درمان نشود

تجربه چندین ساله برنگارنده ثابت کرده است که وسواس يك فکر رانده
میباشد • در روان شکاف، یکی از بیماران معلوم شد که در موقع استمنا با رفیقش
آلودگی و تماس با مایع لزج و نجس باندازه ای روان او را تکان داده که تا مدتها
(بقول خودش) نمیتوانسته است این فکر را از سر خود خارج کند تا اینکه در
بیست سالگی ازدواج مینماید و از گناهان توبه میکند ولی فکر فراموش شده در ۲۱
سالگی تفسیر قیافه داده بشکل وسواس در می آید ، بطوری که هر وقت دستهایش عرق
میکند حس نجاست در او تولید می شود و بایستی تطهیر نماید

علت عمده وسواس زنها اضطراب و تکانی است که در اولین قاعدگی برای
دختران پیش می آید چه ، گمان میکنند که کلر فوق العاده بدی انجام یافته است
(در این جا مادر بایستی دختر خود را از این پیش آمد غیر مترقبه آگاه کند)
صدمات روحی که بیک ملت از طرف هیئت حاکمه وارد میشود و افراد صبور
با بی حالی واگنشی نکرده و تکان های روحی مزبور را که از ترس فرو میدهند

پس از چندی تبدیل به يك هذیان و جنون اجتماعی میشود که شورش نام دارد. نه تنها راندن خاطرات انسان را رنجور میکند بلکه عدم موفقیت در اخوردن در اقدامات مهم فرو بردن خشم (کظم غیظ) و حتی حرف حق خود را نزدن موجب ناراحتی و عذاب روحی میگردد که در اشخاص ضعیف النفس کشنده و گاهی منتهی به خودکشی میشود، کار عده دیگر به بحران میکشد بطوری که دیوانه وار فریاد می کنند و داد میزنند. سینه میگوید که من تنگ آمده ام فریاد کن.

شد آنکه اهل نظر بر کناره میرفتند

هزار گونه سخن در دهان و لب خاموش

به بانك جنك بگوئیم آن حکایت ها

که از نهفتن آن ديك سینه میزد جوش

(حافظ)

برای توضیح بیشتر ملخص شرح حال يك بیمار و مثالی را که خود استاد بمناسبت یاد بود بیستمین سال تاسیس دانشگاه کلارک ۱۰ در ورسترماس ۲۰ (سپتامبر ۱۹۰۹) ضمن سخنرانی های پنجگانه در خصوص روان شکافی ایراد کرده است ذکر می کنیم.

بیمار دختر جوانی است که پدر عزیزش در گذشته و خواهر بزرگش شوهر کرده است. بیمار شوهر خواهر خود را خیلی دوست میداشت و اینکه میگویند گاهی از محبت مرض بیرون می آید به حقیقت پیوست. یعنی محبت از حدود عادی خود تجاوز کرد و بصورت بیماری درآمد. چطور؟

خواهر بزرگ در غیاب بیمار و مادرش بمرض مهلك گرفتار شده فوت میکند خویشاوندان، بی اطلاع قلبی، بیمار و مادرش را بر سر نیش خواهر بزرگ حاضر میکنند بیمار همینکه چشمش ببنانه خواهر میافتد دفعة فکری چون برق از خاطرش میگردد

• حال که او آزاد است میتواند با من ازدواج بکند، ولی فوراً این فکر را (که بمناسبت موقع سوگواری شیشه به کفر بود) از مخیله خود میراند ولی در اثر این تکان روحی علامت شدید هیستری در دختر جوان بروز میکنند • هنگامی که بیمار تحت درمان استاد قرار میگیرد معلوم میشود که نه تنها آن فکر شوم را از مخیله خود رانده، بلکه منظره نعش خواهر را نیز فراموش کرده است • در موقع معالجه صحنه مرگ خواهر زیاد بیمار آورده شد و بدین ترتیب عقده دلش خالی گشت و بهبود حاصل گردید»^{۱۱}

استاد به مثلی متشبت میشود و میگوید: فرض کنید در این سالن که من حرف میزنم و شما با دقت سخنانم را گوش میکنید یک نفر با شوخی و صحبت بلند مانع از سخنرانی شده و مورد اعتراض من واقع شود در نتیجه جمعی از آقایان زورمند پس از زد و خورد شخص مزاحم را از سالن بیرون میکنند (یعنی او را میرانند) و محض اطمینان صندلی های خود را پشت در میگذارند و مانع از برگشت او بداخل سالن می شوند و بدین ترتیب يك نیروی مقاومت در مقابل شخص مزاحم رانده شده تشکیل می دهند •

حال اگر این مثال را با خواستی و نخواستی تطبیق نمایم یعنی سالن را مرحله روحی خواستی و زندان شخص مزاحم را مرحله روحی نخواستی فرض کنیم مسئله رانش را بطور مجمل درك خواهیم کرد»^{۱۲}

تغییر قیافه»^{۱۳}

احساسات و تمایلات رانده شده برای اینکه قراول کشیک (سانسور) ر فریب داده و راه خلاصی پیدا کنند تغییر قیافه میدهد تا شناخته نشوند •
تغییر قیافه (که بزرگترین دست آویز مخالفین فروید است) تازگی ندارد

۱ - صفحه ۲۱ از کتاب Über Psychoanalyse فروید چاپ ششم سال ۱۹۲۲

۲ - صفحه ۲۲ از کتاب نامبرده بالا ۳ - Déguisement

و از قدیم شناخته شده است و تمام ربان ها براز امله ، اصطلاحات ، استعاره ها و کنایات می باشد .

اشخاص تریب شده اعمال زشت را بالفاظ مؤدب ادا میکنند . اسم جاهانی را که مجسم شدن آنها در نظر زنده است با کلمات خوش آیند ذکر مینمایند . اشخاص ترسو در تاریکی آواز میخوانند و با سوت میزنند تا بخود جرأت بدهند و بخود و بدیگران چنین واژه ها میکنند که ترسو نیستند .

غالب مردم چون با عدم موقعیتی روبرو شوند عیوب موقعیت را يك يك میسرند و دل خود را تسلی میدهند . آنوقت است که اطرافیان میگویند . بلی این انگور ها ترش و نارس هستند

وقتی که طفلی کار زشتی میکند مادرش برای تسلی خود و تنبیه فرزندش می گوید : آفرین !

کلفت خانه ظرفی را میشکند خانم میگوید : دست شما درد نکند ! شخص سیلی خورده ای که از بینی دهانش خون میریخت خم بایرو نیاورده و میگفت : خوب شده خودم میخواستم رک بزنم

در اینجا نیز مثلی از سخنرانی های استاد نقل می کنیم . دو نفر تاجر که با تالیف و احتکار (چنانکه در زمان ما نیز معمول و قبض از بین رفته است) ثروت هنگفتی گرد آورده بودند ، برای بدست آوردن دل مردم شب نشینی بزرگی ترتیب داده و دعوت مفصلی نمودند و برای جلب انظار و محبوب کردن خود دو تابلوی نقاشی از خودشان (که کاریکی از نقاشان مشهور بود) بغاصله مابین از یکدیگر بدیوار نصب کردند . خبره نقاشی را نیز دعوت کردند که بلکه تابلوها جلب نظرش را بکنند تا از آنها تعریف نماید و در انظار سهمی از تعریف نصیب ایشان گردد . کارشناس نامبرده که صراحت سخن و نقادی حقیقت گو بود همینکه جلوی تابلو ها رسید مدتی دقیق شد سپس گفت : Aud where is the Sawiour?

یعنی پس کو شفیع روز قیامت؟

(مقصود حضرت مسیح میباشد که میان دو نفر دزد مصلوب شد) و بدین ترتیب کار شناس زیرک بآن دو نفر تاجر فرماند که شما هم دست کمی از آن دو سارق ندارید .

چنانکه ذکر شد موضوع تغییر قیافه، بیش از فرویدنیز شناخته شده بود منتهی هنر و مزیت استاد وینه ای، در این است که عمل روانشناسی آنرا مطالعه نموده و در مفهوم آن تعمق کرده و از این موضوع کوچک به موارد مشابه آن از قبیل تجلیات روحی، کیفیات و حوادث اجتماعی پی برده و برای ساختن علائم و آثار و علل بیماری های روحی راهی باز کرده است

در اغلب اشعار فارسی مخصوصا آنهایی که شیهه بسبک هندی میباشند همین رویه بکار رفته است :

حجاب چهره جان میشود غبار تنم

خوشا دمیکه از این چهره پرده بر فکنم

مقصود این است که کاش بمیرم تا روحم آزاد شود . ولی نظر به تجلی صفات و نزاکت بیانی که خواجه دارد نمیخواهد با کلمه موحش مرک روح خواننده را رنج دهد و بداردواز تجسم لاشه گندیده ای منظره او را چرکین نماید اینستکه مقصود خود را با تغییر قیافه بیان میکند .

کارهای اشتباهی (مهوری-خطبی و ناقص) «۹»

کارهای نامبرده عبارت از جواهرات کوچککی هستند که معمولاً در مدت کوتاهی گرفتارشان شده و بآنها توجهی نداریم . فقط گاهگاهی (مثل گم شدن دسته کلید یا سندیکه در محل مخصوصی چنان خوب پنهان کرده ایم که خودمان نیز نمیتوانیم

۱ - بفراشه - ratés - meprises - Actes manqués -
بآلسانی Fehlleistungen

آنرا پیدا کنیم) اهمیتی برای آنها قائل می‌شویم چون این قضایای کوچک از مهمی در روحیه ما ایجاد نمیکنند از اینرو متوجه شان نشده آنها را به بی‌دقتی، کم‌هوشی، بی‌ مهارتی و یا اینکه به تصادف و اتفاق حمل میکنیم در صورتی که این اعمال اغلب منطقی اند و معنای خاص و روشنی دارند از این قبیل اند: اشتباهات در خواندن کلمه ای، ادای کلمه ای که باصطلاح عامه نواک زبانمان است ولی نمی‌توانیم بگوئیم، حرکات سهوی، سکندری خوردن، عوضی شنیدن، لغزش قلم «۱» لغزش زبان «۲»، اشتباه کلام، عوضی گفتن نام اشخاص، شکستن ظرف، ضدیت بی دلیل و غیره فراموش نشود که حوادث و قضایای نامبرده علامت بیماری نیستند و معمولاً در اشخاص سالم دیده میشوند و توجیه آنها اغلب سهل و آسانست، چه این اعمال مثل رؤیا و شوخی و علائم بیماری از افکار و مشکلاتی رانده شده سرچشمه میگیرند و مقصود معنی دارند. اینک چند مثال:

۱ - ک کاغذی نوشته و خواهش کرده بود که او را بشخص محترمی توصیه نمایم (بر خلاف معمول) نمیدانم چه شد که کاغذ را گم کردم. آیا دلیل گم شدن کاغذ چه بود؟ آن شخص (محترم!) در نظر من لایق هیچ احترام نیست و این توصیه برایم تکلیف شاق بود و لذا دست من طبق دستور نخواستی نامه ک کاغذی را پاره و مجاله کرده و با نجافری ستاده بود که برگشت ندارد.

۲ - در جلسه نوامبر ۱۹۰۸ پارلمان آلمان یکی از نمایندگان که میخواست بگوید: «باید حقایق را روك «۳» و پوست کنده بامپراطور گفت» در موقع نطق میگوید «در حال ركوع «۴»

انگیزه این سهو زبانی آشکار است. روحیه خواستی قصد رك گفتن داشت ولی نخواستی که گفتار و رفتار ما را اداره میکند از عواقب حرفش ترسیده و رك را

تبدیل برکوع مینماید .

۳ - H ۰۰۰ با عنوان (دروغی) میکرب شناسی توانسته بود از آزمایشگاه های علمی کشت میکرب های خطرناک را بدست آورد و بدینوسیله اشخاص مخصوصی را میخواست ازین ببرد روزی به یکی از این موسسات کاغذی نوشته و از کمی سمیت کشت های میکربی شکایت میکند و عوض اینکه بنویسد « در امتحان روی موشها و خوکچه ها » مینویسد « در امتحان روی انسان » البته پزشکان بنگاه از این لغزش قلم متعجب گردیدند ولی اهمیتی بآن ندادند . اگر پزشکان ناهمبده متوجه انگیزه روانی این سهو قلم میشدند میتوانستند يك جائزها به پنجه عدالت بسپارند

رؤیا

در سال ۱۹۰۰ فرورد رؤیا را چنین تعریف کرد :

رؤیا عبارت از تجسم یا حقیقت پیدا کردن يك آرزوی رانده شده است که اغلب تفسیر قیافه پیدا میکند ، این تعریف نیز در معرض سخریه عیب جویمان واقع شد ، چه روان شناسان وقت رؤیا را يك تداعی معانی سرخود و نامفهوم فرض می کردند . اما این جوانک (فروید) برای خواب معنی و مفهوم عمیقی قائل میشد و مدعی بود که رؤیا شخصیت حقیقی و ضمیرها را ظاهر میسازد و چیزی که ماجرات رو برو دیدنش را نداشته باشیم و سانسور مانع بیرون رفتن و ابرازش باشد آنرا در خواب می بینیم . اما عیب جویمان فروید غافل از این بودند که قرنهای پیش پارسی زبانان با مثل و کنایه و شعر همین معنی را گفته و سروده اند :

شتر در خواب بیند پنبه دانه	گهی لب لب خورد که دانه دانه
من گدا و تمنای وصل او هیبت	مگر بخواب بینم جمال منظر دوست
مرغ گرسنه که چون خواب بیند	ارزن دوش کاسه پر آب بیند

در سوره یوسف حضرت یعقوب میگوید : خوابت را په برادرانت مگوی تا

بر علیه توحیله ای نیاز داشتند * شیطان دشمن آشکار انسان است *
 در سال ۱۸۷۸ الفرد موری^{۱۰} مینویسد «در اروپا گرایش انسان قدیم ظاهر میشود»
 بعضی از عیب جویان فریاد پس از شوخی های بی موضوع عقیده او را بدون
 توجه تأییدی کنند در حقیقت بنام خود نسبت میدهند یکی از آنها^{۲۰} میگوید: خواب مفهوم
 مغز و صی دارد و مثل جاسوسی شیطان صفت سرپوش جمجمه را بر میدارد آن نگاه
 تمام چین و شکنج های مغز را میگردد تا با فکر پنهانی بی برد و آنها را آشکار
 سازد، در صورتی که با تفکر و تعمق نمیتوان به کنه آنها دست یافت. نیز گاهی ممکن
 است این انکار تغییر قیافه بدهند و برای خود شخص خواب دیده مجرول الهویه
 باشند یعنی نتواند آنها را بشناسد»

در ۱۹۱۸ دکتر دید^{۳۰} اصول فریاد را سفسطه مینامد ولی تعجب در اینجا
 است که دوسه سطر بعدتر چنین مینویسد «تارو بود رؤیا از تمایلات و وحشت هائی
 تشکیل یافته که از خواستی رانده شده و بمورد اجراء نرسیده اند»
 موضوع رؤیا از نظر ریان شناسی پزشکی بس مهم است و برای آن کتاب
 علیحده ای بنام خواب دیدن و خواب دیدن تهیه شده و امیدواریم که پس از این کتاب
 آنرا بطبع برسانیم و لذا در اینجا باین مختصر قناعت میکنیم

تلافی حقیقت «۴»

هر فردی در زندگی از خود راضی است و خویشترن را لایقتر از دیگران میداند
 و هر اندازه هم که به بی عرضه گی خود معتقد باشد باز مزایائی برای وجودش قائل
 است و بظن او بی لیاقتی هائی که از او سر میزند با نظر اغماض مینگرد و چون

Dr. Dide - ۳ Yves Delage - ۲ Alfred Maury - ۱

Compensation de la réalité - ۴

زندگی عادی با آرمانهایش رفت نهد عوض آن خدایانی میکند: اگر اصل موجود نیست اهمیتی ندارد بدل مصرف میکنیم. بدبخت هستیم چه عیبی دارد. زیر لحاف میرویم و مناظر خوشبختی را در نظر خود مجسم میکنیم و با وصف عیش نه اینکه نصف آن بلکه سه برابر نصف آنرا صاحب میشویم. در بعضی ها این حس باندازه ای قوت میگیرد که حتی در کوی و بازار هم با صدای بلند با خود صحبت میکنند و راجع بمنظر نامبرده اظهار عقیده مینمایند. یا با اشخاصی که در آن مناظر نقش ایفاء میکنند میآیاه یا مشاجره ای راه میاندهانند.

الفنس دوده ۱۰ در کتاب نواب ۲: شرح حال یک نفر مستخدم جزء (مسیو ژوایوز ۱۳) را میدهد: «باز، در اداره، ارقام، فکرش را مشغول میداشتند، ولی همینکه قدم بخارج از اداره میگذاشت روح او انتقام خود را از شغل محنت بلرش میگرفت... آنوقت پیش آمدهای عجیبی اختراع می کرد که هر کدامش ممکن بود موضوع یک رمان گردد. بالاخره چنین نتیجه میگیرد: «از این خوابیده های بیدار شماره های زیادی در نسل بشر وجود دارند که بخت نامساعد نیرو و شهامت آنها را بهم فشرده وقوا و افکار غریب دهم پیچیده و عاقل و باطل گذاشته است.»

تلافی حقیقت در اغلب تجلیات و تظاهرات روحی مشاهده میشود و این کیفیت علت اصلی آنها محسوب میگردد. قضیه تلافی حقیقت خوشاوندی بر رویا را با صنایع افسانه ها، قصه ها، فلسفه، اختلال اعصاب و جنون آشکار می کند و همه این تظاهرات روحی یک جنبه عمومی دارند یعنی در موقع یاس و ناامیدی تمایلات و آرمان ها را با خیال محض بموقع عمل میگذازند و چون حافظ در خیال این همه لغبت به هوس میآیند.

پیچ ۴۰ میگوید که اگر در تالیفات ظاهر آساده و کلاسیک فلسفه دقیق

شوم خواهیم دید که آرمان مؤلف در آن مستتر است .
 اناتول فرانس «۱» در جنایت سیلوستر بونارد «۲» (۱۸۸۱) مینویسد :
 «تمام صنایع روح صنعتگران را نشان میدهند . . . در مجسمه هایی که میکل انژ
 تراشیده خود صنعتکار را می بینیم . . . همه صنعتگران زندگی خود را در شاهکار
 های خود نشان میدهند »

لمبروزو میگفت که میان نیوغ و جنون خویشاوندی است . ابن سینا بزشک
 ایرانی با جمله « آخر الدها اول الجنون » پیش از لمبروزو همین مطلب را ابتکار
 کرده است . هر چند که نیوغ جنون شناس بزرگ ایتالیا این رابطه و خویشاوندی
 را حس کرده بود ولی چگونگی این ارتباط را تاکنون کسی غیر از فریود بیان و
 تشریح نکرده است .

پیش از فریود علماء جنون شناس اغلب نویسندگان و نقاشان و ارباب صنایع
 وحشی نوابغ را از نظر جنون شناسی با تشخیص های پوچ و بی اساسی جریحه دار
 میساختند . مثلاً دکتر ماکس نوردو «۳» (از سر سپرده های لمبروزو) در کتاب
 فساد نژاد «۴» راجع به مترلینک «۵» نویسنده مشهور بلژیکی میگوید که «مترلینک
 با آخرین درجه حماقت رسیده است . در خصوص ورلن «۶» مینویسد « نژاد دارنده این
 جنجمله ناهموار و فاسد مردی است ولگرد و تند مزاج و ضعیف العقل . ایسن «۷»
 نویسنده معروف نروژی را کم شعور و بدجنس و دشمن جامعه معرفی میکند . البته
 اگر گلستان سعدی را خوانده بود حکما نویسنده و شاعر زبردست ما را ولگرد ،
 بی عاطفه ، فاسد نژاد ، یاوره گو و دچار انحراف تناسلی و غیره تشخیص میداد

باید دانست که احمق ، ولگرد ، کم شعور ، و غیره از نظر پزشکی تشخیص
 های قاطعی نیستند تازه فرض کنیم که تشخیص صحیح و نام بیماری هم مطابق با

۱ - Anatole France ۲ - Sylvestre Bonard ۳ - Max Nordeau
 ۴ - Dégénérescence ۵ - Maeterlinck ۶ - Verlaine ۷ - Ibsen

اصل باشد • علت بیماری چیست ؟ تنها فروید است که می تواند جواب این سؤال را بدهد •

فکر مجسم «۱»

مکتب فروید تفکر را بدو نوع تقسیم میکند :
تفکر منطقی و تفکر با نشانه ها یا تفکر مجسم
مکتب ناهایرده میگوید که رؤیا و جنون نوعی برگشت بتفکر انسان اولیه است
نیچه نیز همین عقیده را داشت: « انسان درعالم خواب نیز فکر می کند •
انسان امروزی در حال رؤیا مانند انسان چندین هزار سال پیش در بیداری فکر میکند »
از این تطبیق رؤیا و پاره ای از جنونها اشکالات زیادی حل گردید • ولی این
فکر در قرن هیجدهم نیز وجود داشت :

سواژ «۲» میگفت « جنون در حقیقت رؤیای انسان بیدار است »
موردوتور «۳» در ۱۸۵۵ فکری را که بشکل رؤیا در میآید با فکری که
بصورت هذیان نمودار میشود مطابق و شبیه میدانست •
ژاردونروال «۴» معتقد بود که هذیان عبارت از رخنه کردن رؤیا به زندگی
حقیقی می باشد •

بدین ترتیب متقدمین نزدیکی رؤیا و هذیان را حس کرده ولی توانسته
بودند که مثل استاد اتریشی حس مزبور را در سایه مطالعات عمیق بسط دهند و
از آن استفاده نمایند •

فرار از حقیقت و پناه بر بیماری «۶»

بی سام یا نوروز «۲» بیماری میکربی نیست ولی علامت آن نشانه مقاومت بدن است و نوعی از تظاهرات دفاعی وجود مییابد. اشخاصی که در مبارزه زندگی عاجز می‌شوند و تحمل تصادم و آلام روحی را ندارند به بیماری پناهنده میگردند دست بیچاره چون بیجان نرسد

چاره جز پیراهن دریدن (یا دیوانه شدن) نیست بعضی‌ها در مقابل یک‌پیش آمدن ناگوار از خدا مرگ می‌خواهند. خدا مرگم بدهد! ولی از بدی بخت اغلب مرگ هم ناز میکند. پس ای بیماری بی‌اکه بیچاره شدم. نظریه فروید موضوع تاریک و مهیم روان سام‌ها را روشن ساخت و همانطوری که مچنیکوف «۳» نشان داد: تب، تورم، التهاب و غیره علامت دفاع بدن هستند، فروید هم ثابت کرد که بی‌سامها و روان‌سامها «۴» در مقابل ناامنیات، عدم موفقیت‌ها، مغلوبیت‌ها، و مظلومیت‌ها یکنوع دفاع و مقاومت روح محسوب میشود. معروف است که فلان کس خودش را بدیوانگی زده تا حرفش را بگوید. همچنین جتون‌خمی را میتوان در این فصل گنجانید. زیرا اشخاص کم‌اراده چون در مبارزه زندگی عاجز شدند به الکل و ادویه مخدره پناه می‌برند.

پول بورژه «۵» میگوید پناه بر بیماری *Flucht in die Krankheit* نظریه عمیقی میباشد که توانسته است بخش بیماری‌های روانی را مشمول فرضیه دفاعی بیماری‌شناسی عمومی نماید. پیش از فروید شوپنهاور «۶» مینوشت: وقتی که اراده از نفوذ افکار زشت و نامطبوع بمحضر عقل جلوگیری کند نتیجه آن جنون خواهد بود.

۱ - Le refuge dans la maladie - ۲ - بی - عصب. سام - اختلال *Nevrose*
 ۳ - Mechnikoff - ۴ - Psychose - ۵ - Paul Bourget

کلابارد میگوید که قویترین دلیل برای اثبات نظریه فروید آنستکه پاره ای از بیماران با وجود رنج و زحمتی که از بیماری میکشند باز از مرض خود راضی هستند . یکی از بیماران که از تسلط خیال ستوه آوری «۱» معذب بود به کلابارد میگفت : من مرضم را واقعا دوست میدارم و از بهبود میترسم .
 روی زرد است و آه درد آلود عاشقان را دوائی رنجوری (حافظ)
 مجنون عامری دست بدامن کمبه زده و بجای شفاخواستن با ناله وزاری میگفت:
 یارب که زیاد باد هرروز عشق من و حسن آن دل افروز
 بمعالجت چه حاجت دل درد ما را
 که مریض درد عشقت نکند طلب دوا را
 (عماد فقیه)

مرا دردی است کز داروی راحت بیش میگرد
 فلك بیهوده برگرد دکان خویش می گردد
 (عرفی)

عشاق از وادی جنون حکایت ها دارند و در مسافرت آن وادی مجنون عامری را همسفر عاقل خویش می شمارند .

دختر جوانی مبتلا به هیستری در خصوص بیماری خود بدکتر شنیدر «۲» برن (۱۹۱۹) چنین می گفت : برای اشخاص ضعیف و عاجز و بی مقدار که از حقارت خود مطلع هستند و خود را مغلوب حس میکنند آیا بیماری بهترین پناه گاه نیست ؟ در صورتیکه چنین ملجائی وجود دارد چرا باغوش نشتابم ؟

لیبدو «۳»

فرضیه بزرگ و مشهور فروید که باعث غوغا و جنجال بزرگی شد اینستکه: غریزه تناسلی محرک اصلی و اساسی تمام تجلیات و تظاهرات و فعالیت های روحی ما میباشد :

۱ - ۲ Obsession pénible - ۳ Dr Schneider - Libido

صاف - ساده!

ولی اینرا هم باید در نظر داشت که برای فروید معنای عشق بالیبو خیلی بزرگتر و وسیعتر از غریزه تناسلی میباشد، چه عشق در مکتب فروید عبارتست از بیک هوس و اشتیاق تند و زورمند که حس تناسلی نمونه ای از آن میباشد :

حافظ لیبیدورا خیلی بیشتر از فروید درک نموده و چنین تعریف میکند :

لطیفه ایست نهانی که عشق از او خیزد

لیبدو ، این هوس زورمند ، ما را به هر گونه فعالیت وا میدارد : رفع احتیاجات ضروری ، تهیه وسایل خوشوقتی (خوشگذرانی) و دوندگی برای نیل به خوشبختی! اگرچه تاکنون معلوم نشده که سعادت چیست!

با سگال در این معنی گفته است که مردم مایلند خوشبخت باشند و هر نوع وسیله و راهیکه انتخاب کنند معینا هدف یکی است . رسیدن به سعادت علت العمل تمام اعمال بشر است اگرچه آدم کشی و حنی خودکشی باشد. هر چه در عالم می بینیم شهوت است : شهوت تناسلی ، شهوت محسوسات (که با حواس پنجگانه درک میشود) و با شهوت تملک

لئون دوده ۱۹۰۶ در کتاب هرود (۱۹۱۶، ۲۵) چنین شرح میدهد که شهوات از هر نوع که باشند از حس تناسلی سرچشمه میگیرند

حس تناسلی ممکن است آشکار باشد و یا اینکه قیافه دیگری بخود بگیرد . مؤلف نامبرده تصور میکند که میان مرکز نیروی تناسلی و مراکز دیگر روحی ارتباط عصبی وجود دارد . بطوریکه هرگاه نیروی نامبرده در دستگاه اصلی بکار نرود به عرف مراکز دیگر خواهد رسید . حس توالد وسیله ابتکار است . بنابراین اگر آن نیرو در راه عشق و توالد خرج شود البته به جل دیگر نمیرسد و برعکس آن اندازه که برای ایجاد ادبیات ، صنایع ، علم و سیاست بکار می رود از

از سرهایه عشق و تواد بر داشته شده است .
 دکتري دید می گوید: « غریزه تناسلی (عمداً یا ندانسته) صدر اعمال زندگی ما را اداره میکند وقتی که میگوئیم جنک آوران در معاشقه نیز دلآورد می شوند مطالعات روانشناسان را تکرار میکنیم . اساساً از جان گذشتگی و فداکاری های بزرگ ناشی از عشق می شود :
 هرآنکس عاشق است از جان نترسد .
 نباید فراموش کرد که دکتر دید هانست که عقاید فروید را صوفسطائی میدانند .

فصل هفتم

یکی از اصول مسلم اینست که مهمترین سهم فکر بشر (زن و مرد، پیر و برنا، کوچک و بزرگ) پس از رفع احتیاجات ضروری انگشت شمار (از قبیل گرسنگی، تشنگی، سرما، حفظ جان و مال) متوجه عشق (از هر نوع که فرض شود) میباشد علی الخصوص عشق تناسلی

بشر در این باره چنان خودپسند است که از منطق خارج میشود و حتی بکلی کور میگردد و هر فردی گمان میکند که تنها او است و بس هیچکس غیر از او و اقلاً مثل او از این وادی خبر ندارد ، و هر کس در این جاده مسلک و قوانینی برای خود دارد «۱» و باورش شده که این در بهشتی تنها بروی او باز شده است و اگر باو بگویند که پسر یا دختر بیست ساله جنابعالی نیز در این فکر غوطه میخورد انکار میکند . هرچند که با اکراه و زحمت ممکن است موضوع پسرش را قبولانید ولی بهیچ عنوانی حاضر نیست تصور کند که بهریم قدس دختر او چنین فکری قدم بگذارد

۱ -- درره عشق نشد کس به یقین محرم راز

هر کسی بر حسب فهم گسائی دارد
 (حافظ)

وللناس فیما یعشقون مذاهب

و اگر بابشان بگویند که حتی پسر و دختر پنجساله شما نیز در همین دریا شناورند
عصبانی شده و میگوید: این مزخرفات چیه؟ ولی از ایشان پیرسید که خود حضرت تعالی
درشش یا هفت سالگی چطور؛ میگوید منرا کنار بگذارید من خیلی شیطان بودم؛
حاجی آقا گمان میکند که تنها او در این قمار عقل و صبر و قرار را باخته است غافل
از اینکه متجدد، آزادی خواه، مرتجع، اعیان، غنی، فقیر، دهاتی، شهری
بالاخره همه مردم در این باره خود را گول میزنند، حتی اغلب مرد ها باور دارند
که زنشش ابدأ در این فکر نیست و محض خاطر این نیمه خدا بجنین جور و جفائی
حاضر میشود.

یکی از رفقا چهار شب زجر میکشید و يك چنین توهین و اذیت را به نو
عروس روا نمیداشت.

زن ۲۵ ساله تاجر ۲۲ ساله ای به بی سام ۱۰ هیستری مانند مبتلا شده و در
حال اضطراب و وحشت روزگار را برنجوری میگنرانید. به حاجی آقا گفتم که احتمال
دارد بیماری خانم ناشی از ضعف ایشان باشد. با اطمینان کامل میگفت: او ابدأ
در این خیال نیست و مخصوصاً از اینکارها متنفر است. گاهی محض خاطر من ...
چند ماهی طول نکشید که حاجی آقا برحمت ایزدی پیوست و خانم با مرد جوانی
زنشجویی کرد بیماری هم بدون دوا و درمان بهبود یافت

در زمان تحصیل از دوشیزه دانشجویی (که خیلی تظاهر به بی پروائی میکرد
و اصرار داشت که برابری خود را با مرد ها بشبوت برساند) راجع با احساس تناسلی
دختر ها سؤال کردم.

او میگفت شما مردها از احساس عشقی زنها بکلی بی خبر هستید. بدانید که
یکدختر شش هفت ساله از تمام اعمال تناسلی اطلاع کافی دارد. سؤال کردم از کجا
این اطلاعات را بدست میآورد؟ گفت شما خوردتان در همان سن از کجا و از چه کسی

و بجه ترتیب آنها را یاد گرفته بودید؟

سالها پیش شاهد ناجحه ای بودم: پسر بجه پنج شش ساله آقایوب
 که با هزار زحمت پنجشاهی پول کرد آورده بود کلامت خانه را به ته باغ صدا
 کرده و در مقابل آن وجه معامله ساده ای را پیشنهاد میکند. من بتو پنجشاهی
 میدهم و تو هم خودت را بمن نشان بده. پدرش قضیه را بدکتر جوانی رجوع مینماید
 سپس رو بآسمان کرده و دستهایش را بهم میمالد و میگوید که آبروی من رفت. دنیا
 خراب شده. در زمان ما..... الخ

پس از این او را دو اذکار معمولی علاج این بجه دیوانه و سبک مز را از
 یزشک میخواهد. یزشک جوان (که خیلی رگ و راست و قاطع حرف میزد) جواب
 ساده ای می دهد که پدر تیره بخت (بقول خودش) خشکش میزند. یزشک میگوید:
 شما که متمول هستید عوض پنجشاهی پنج تومان بطرز مشروعی بدهید تا کلفت راضی
 شود و خود را نشان بدهد و بجه ات آقایوب از فهم و شعور یزشک متعجب
 شده و بدون خدا حافظی تشریف میبرد و خودش بطرز ساده ای به معالجه میپردازد
 یعنی پس از کنگ مفصلی با ملامت و ملامت، خدا، پیغمبر، بهشت، جهنم، شیطان
 و... این بجه ناهموار را معالجه میکند. ولی در سن ۸۷ سالگی علامت بی بانی
 و سپس تشویش و اضطراب عارضش میشود و بالاخره در حدود ده سالگی استمناهم
 اضافه می گردد.

یوملار روز بروز ضعیف تر و رنجورتر، شبها خواب ندارد و علامت دیوانگی (بقول
 خردشان) روز می کند

پدرش بمن رجوع کرد و در ضمن صحبت می گفت: آخر پس چرا در زمان
 ما اینطور نبود؟ طفل معصوم و اینکارها؟ اینجمله طفل معصوم را چنان ادا کرد
 که بی اختیار خنده ام گرفت. گفته ام آقای محترم آن طفل معصوم اولی هم برای
 همین حرکت بی قاعده و ناهنجارش از بهشت عدن رانده شد و باین دیر خراب

آباد نمی آمدگرید مگر خود حضرتعالی در زمان کودکی از این کارها نمی کردید و از آنها اطلاع نداشتید؟ چرا خجالت میکشید؟ کل من فی الوجود بهمین درد گرفتارند. حتی درمواد بی روح این جذب و دفع که مقدمه حیلت است وجود دارد. این حس لازمه فطرت است. با شیر (یا اینکه پیش از شیر) اندرون شد و با جان بدر رود.

باید دانست که حاجی آقا سه زن عقدی داشت و چند نفر صیبه.

در اواخر فروردین سال ۱۳۱۵ خانم حسنی با عروس جوانش که پسر بیچه هشت یا نه ماهه خود را در بغل داشت بمن رجوع کردند عروس لباس قرمز خوشرنگی بتن داشت. تصادفاً متوجه شدم که کودک شیر خوار بطرز مخصوصی بملدش خیره شده است. ناگهان دست چپ خود را بگلوی مادر برد و شروع به نوازشی کرد در این موقع تنفسش تند تر شد و متعاقب آن تشنجاتی (شیهه بلکه عین تشنجات تناسلی) در تمام بدنش بروز کرد سپس سرش را بسینه مادر تکیه داد و یک حال رخوت و سستی در سیمایش پدید آمد. راجع باین حرکت عجب از مادرش پرسشهایی کردم. گفت یکی دو ماهست این حال برایش دست میدهد. بی اختیار گفتم طفل معصوم!

فریاد با مطالعه هزاران کودک در سنین مختلف بدین نتیجه میرسد که برخلاف آنچه تاکنون بگوش ما خوانده اند و در نظر ما اصل مسلمی وانمود شده است طفل معصوم (اگر عصبیت حذر کردن از غریزه طبیعی باشد) آن اندازه ها معصوم نیست زیرا از همان روزی که قدم بعالم شهود یا شہوات میگذازد این حس را با خود همراه دارد و از همان اوان علامت کوچک غریزه تناسلی در بیجه بروز میکند روز پنجم مرداد امسال (۱۳۲۶) در اطراف قصبه دعاوند برمه بره ها برخوردیم دیدم یکی از این حیواناتی زین بسته شیر خوار دو ماهه معصوم تر از طفل معصوم ناگهان بروی بره دیگری جست. گفتم: راستی دنیا عوض شده است.

باید متوجه بود که تظاهرات غریزه تناسلی در کودکی زیاد صاف و ساده و مشهود خاص و عام نیست بلکه راه پر پیچ و خمی را می پیماید. چه، حس نامبرده در این سن اگر چه با اندام و عمل تناسلی سروکاری ندارد (اما بالاخره دوزی در آن قسمت تمرکز پیدا خواهد کرد) ولی تحریک آن اثرات و احساسات خوش آیندی در کودک تولید میکند

فریود این مرحله را (که بی شباهت بالتناذ تناسلی نیست) عشق تناسلی کودک می نامند و ثابت کرده است که تحریک مناطقی از بدن مانند دهان، مقعد، مجرای ادرار، پوست زیر بغل و پشت و سینه و غیره احساس خوشی در کودک تولید میکند. این استکه نواحی نامبرده را مناطق شهوتزا^{۱۰} و این مرحله عشق شهوت بنفس^{۱۲}، می نامد و بهترین مثالی که فریود برای اثبات، تصود خویش می آورد موضوع بستانک میباشد که از مکیدن آن يك نوع حس خوشی و راحتی در کودک ایجاد می شود که اغلب مانع از احساس درد میگردد. معمولاً بچه ها و نیز اشخاص بزرگ از مالیدن و خاراندن پشت لذت میبرند.

لیندر^{۳۰} در ۱۷۸۹ یعنی يك قرن پیش از فریود همین عقیده داشت و میگفت که علامت مزبور شهوانی است و در موقع معین به فعالیت تناسلی با اشکال عالیتران (مانند صنعت، ادبیات و غیره) تحول پیدا میکنند.

گاهی همین احساسات بجای تمرکز در دستگاہ ویژه خود در یکی از مناطق نامبرده بالا (مناطق شهوت زا) مستقر شده و موجب انحراف های عشقی میگردد مثل تمایل مرد ببرد و زن به زن و میل ب مکیدن درزنها و مزرد ها و غیره گاهی با وجود اینکه تمرکز در دستگاہ تناسلی است ولی در عین حال یکی از مناطق شهوت زا تمایلات زمان کودکی را از دست نمیدهد مثل لبها که در بعضی اشخاص بوسیله بوسیدن مفرط و یا مکیدن لب و زبان و غیره خود نمائی میکنند.

با تغییرات بدن کودک و تکامل جسمی آن غریزه تناسلی نیز تغییر شکل پیدا میکند و تکمیل میگردد و اگر مراحل برای این غریزه قائل شویم (صرفنظر از مولود استثنائی) در مرحله اول بوجه کودک باندام تناسلی جلب میشود. در مرحله دوم با اندام نامبرده بازی میکند و همین بازی معصومانه در مرحله سوم منتهی به استمناء میگردد. در مرحله بعدی شهوت بنفس جای خود را بشهوت به غیر واگذار میکند. برای این مرحله آخر فریاد اسم لیدو و یا عشق را برگزیده است در همین مرحله لیدو ممکن است بچندین شکل درآید :

۱- آزارگنش «۱» - معروفست که بچه‌ها پس از رگرمی و بختصری اسباب بازی خود را با عصبانیت میشکنند و پاره پاره میکنند و یا دو بچه باهم بازی میکنند طولی نمیکشد که بازی شیرین بدعوا و کتک کاری منجر می شود. پس بچه ها که هیچگونه خصومت و اختلافی باهم ندارند ترکه و جوب تهیه میکنند و بدو بخش مسازی تقسیم میشوند سپس دودسته بیجان همدیگر می افندد و تامیخورند یکدیگر را میزنند. دخترها با ناخن و نشکنج یا با گاز گرفتن همدیگر را اذیت میکنند اشخاص بی اطلاع با تعجب میگویند. با باجان آن بازی و دوستی چه و این کتک کاری و نزاع چه؟ آخر این آشتی و سازش مجدد چیست؟ من که نمی فهم البته نمی فهمد و خبر ندارد که این دعوا و کتک کاری بهترین و لذیذترین بازیها و سازشها می باشد و اگر بهافظه خود رجوع بکند و خاطرات گذشته را بیاد آورد از این قهر و آشتیها زیاد پیدا می کنند و خورده گیری را ترك خواهد گشت: اگر این عارضه تا مرحله بلوغ و سن عقل پایدار ماند ممکن است به دو شکل درآید اولی سادهمثل گاز گرفتن و نشکنج و غیره که به فلفلو نمک عشق معروفست دوم مرضی که شکل مخصوص بخود میگیرد و یکفرد انسانی را آفت جامعه مینماید مثل علی اصغر پروجردی و بچه کش دوسلاروف و غیره. و اگر يك چنین

شخصی قدرت و آزادی عمل هم داشته باشد دیگر دامنه جنایاتش حدی ندارد مثل شاه صفی و شاهزاده ساد^{۱۰} که نام او با این نوع جنون مترادف شده و کلمه سادیم را ایجاد کرده است.

۲ - آزار دوستی^{۲۰} - هر کدام از ما ها می توانیم عده ای را نام بریم که کم و بیش آزار و اذیت را تحمل کرده و با طالب آن می باشند مثل مبادله آزار های عاشقانه، نیز از این قبیل است جور جفا دوستی شعرا که شمشیر و خنجر و تیر و تبر و زنجیر را از طرف دلدار با خوشروئی قبول می کنند^{۳۰} گاهی این حس شدت پیدا میکند و بدرجه افراط میرسد مثل قبول شکنجه های خلاف شرع که بحسب مذهب وارد میکنند مثلا زاهدی با غل و زنجیر میان سنگهای ناهموار زیر آفتاب سوزان تذکیره نفس میکند. دیگری روی بستر میخ میخوابد. سومی بعنوان عزاداری شاخه بید به بدن خود میکارد و غیره و غیره.

در زمان تحصیل، استاد جنون شناسی یملری را بما (دانشجویان) نشان داد که بخانه های بد نام میرفت و هر قدر پول که همراه داشت به معروفه ها میداد. زن های مزبور هر کدام يك چوب بر میداشتند و تا لذت مشتری کامل نشده بود بقوت تمام او را میزدند.

محاكمه دارو ساز محله كاروژ شهر زنو نا همدنی ضرب المثل اروپا بلکه تمام جهان شد، دادستان چندین سال حبس برای این شوهر ظالم تقاضا میکرد. خانم داروساز بدادستان اعتراض کرده که اگر او بچس برود شبها چه کسی مرا كتك خواهد زد تا راحت بخوابم، بروم؟ آزار دوستی خانم داروساز از طرف پزشك تصدیق شد و شوهرش مرخص گردید.

۱ . Prince de sade - ۲ . Masochisme

۳ - بردل خیال خنجرت چون بگنجد از شوق او

خیبازه بگشاید زهم لبهای زخم کاری ام
(عاشق اصفهانی)

چشم چرانی و خودنمایی. اغلب بچه هامیل دارند که بدن لخت دیگر آنرا تماشا کنند و یا اینکه تن عریان خود را بدیگران نشان بدهند. همین حس در اشخاص بزرگ نیز وجود دارد:

زنها درجه لس شب نشینی و با در هر موقع مناسی که پیدا کنند دکلمه می‌پوشند و تن خود را بمعرض تماشا میگذارند و از چشم چرانی تماشا کنندگان محظوظ و سرور میگردند.

مرد ها نیز اگر بهانه‌ای بدست آورند (ورزش - شنا - کنار دریا و غیره) دست کمی از زنها ندارند.

وقتی که این کیفیت شدت یابد و بدرجه جنون برسد بیمار ممکن است آلات تناسلی خود را باین و آن وحتى به بچه های کوچک نیز نشان بدهد^{۱۰} گفتیم که در آخرین مرحله تکامل غریزه تناسلی شهوت بنفس تبدیل بشهوت بغیر می‌گردد. این شهوت بغیر نیز در اوایل بصورت تمایل به هم جنس خود (هم جنس طلبی)^{۲۰} ظاهر می‌گردد. ولی در موقع تکامل غریزه تناسلی، طرف تمایل کسی خواهد بود که خاصیت تولید مثل را داشته باشد از این بعد تصام تمایلات نامبرده در بالا از بین می‌رود و با اینکه در مقابل حس تناسلی طبیعی تحت الشعاع قرار میگیرد، بویژه اینکه تعلیم و تربیت و شرم و حیا آنها را از صحنه خواستی میراندند. ولی این رانش ممکن است مثل رانش های دیگر مشکل هائی را تولید نماید.

مشکل اودیپ <۳>

در افسانه های یونان آورده اند که در شهر تیس^۴ یکی از شهر های باستانی مصر پادشاهی بود بنام لایوس^۵ زنی داشت موسوم به ژکاست^۶

Oeudipe - ۳ Homosexualisme - ۲ Exhibitionnisme - ۱
Jocaste - ۶ Thebes - ۵ Laius - ۴

زن و شوهر صاحب تخت و تاج بودند ولی بدبختانه صاحب پسری شدند که او را اودیپ نام نهادند. البته داشتن بسر بدبختی نیست ولی غیب گوینان چنین پیشگویی کرده بودند که این بسر بالآخره پدرش را خواهد کشت. چاره نبود؛ هر طور هست باید از سر این قاتل پدرکش خلاص شد. لذا از همان روز اول بچه خود را روی کوه سیترون ۹۱۰ در اختیار جانوران درنده رها کردند. ولی بهوض کرک و لاشخوار جویانها سراغش رفتند و او را برداشته به پادشاه کورنت ۹۲۰ تقدیم کردند. شاه دستور داد که اودیپ را مانند شاهزادگان تعلیم و تربیت نمایند. هر چند که غیب گویان آتیه اودیپ را برایش پیشگویی نموده و توصیه کرده بودند که به وطنش بازنگردد (چه اگر به تیس برود پدرش را میکشد و مطابق رسم آن زمان شوهر مادرش خواهد شد) با وجود این پنجه آهنین تقدیر از را بطرف سرنوشت مهبود کشانید. اودیپ رهسپار مین خود میشود و در راه با پدرش (لایوس) تصادف میکند و در اثر سوءتفاهمی منازعه ای بمیان می آید که منجر بقتل پدر میگردد.

اودیپ در ضمن مراجعت بوطن خود با حیوانی بنام ابوالهول ۹۳۰ روبرو شده اسرار او را کشف میکند و با نتیجه حیوان نامبرده از آزار مردم آن - امان دست برمی دارد. مردم هم در مقابل این خدمت اودیپ را بیادشاهی تیس برمیگزینند. اودیپ با مادر خود (که او را نمیشناخت) زناشویی میکند و چون مادر و بسر بحقیقت آفتیه پی میبرد اولی باطناب انتحار و دومی چشم های خود را کور کرده از تیس فرار میکند. فریاد از این افسانه که با نظریات خودش مطابقت میکرد (دشمنی بسر با پدر و عشق بسر نسبت بمادر خود) استفاده نموده و نام اودیپ را باین مشکل اضافه میکند در صورتی که اسم اودیپ مترادف با حل اسرار میباشد.

باید دانست که در مرحله اول زندگی که کودکی مطیع آداب و رسوم نیست و تعلیم و تربیت دستگاه بازرسی او را بکار نیانداخته و این مشکل رانده نشده است

و چه مثل ابوالبشر زندگی میکنند، مهم‌ترین قسمت افکارش متوجه این موضوع می‌باشد. زن همسایه که آبستن است و نزدیک است فارغ شود، طفل معصوم می‌خواهد برود به بیند و بداند که طفل از کجای بدن او بیرون می‌آید؟ راستی راستی بنا برمایش عمه خانم به لوی زن شکافته شده و زود بیرون می‌آید؟ همسایه عروسی میکند، شب زفاف طفل معصوم میل دارند به لوی عروس رد ماد بخوابد. اطرافیان می‌خندند و می‌گویند شاگرد لازم ندارند. در هر محلی که از اینگونه صحبت‌ها باشد با ولع و دقت تمام به سخنان اطرافیان گوش می‌دهد و از گفته‌های آنها (اگر چه زیر پرده باشد) آنچه را که باید بفهمد می‌فهمد. کودک خیلی زودتر از آنچه که اطرافیان تصور میکنند از تمام عملیات و نتایج غریزه تناسلی آگاه می‌گردد و از همان اوان راجع باین قبیل موضوعات با حیل و تزویر، مانند جاسوس زبردستی پیش می‌آید و خود را جزان معصوم وانمود میکند که زرنکترین پدرها و مادرها از این بک و جی گول می‌خورند. متدرجاً که بسن عقل قدم می‌گذارد تمام این تمایلات را از محضر عقل میراند و آنها را بجایی می‌فرستد که راه برگشت مشروعی ندارد مشهور است که چه در مقابل اشخاص بیگانه و ناشناس غریبی میکند. برعکس با اشخاصی که در اطرافش هستند توجه و علاقه پیداه می‌کند و بکسانی که آنها را بیشتر می‌بیند تمایلش زیاد تر است و از این جهت است که عمده توجه این آدمک بطرف پدر و مادر میرود. بررسی دقیق کودکان و تطبیق نتایج حاصله با اشخاص بزرگ باین نتیجه رسیده که در روابط کودک با پدر و مادرش آثاری از لیبندوبه مفهوم اخس آن آشکار است.

همه کودکان پدر و مادر خود را دوست میدارند و گاهی یکی را بر دیگری ترجیح میدهند اما این محبت از طرف پدر و مادر به کودک تلقیح و با تلقین شده است. چه طور؟ آری هر چند که مهر و محبت و نوازشهای ابوبن بظاهر معصومانه است (مخصوصاً در نظر خودشان) ولی فی‌الحقیقه به کردار مقدمانی عمل تناسلی بی‌شبهت

نیست. بویژه علاقه پدر بدختر و تمایل مادر به پسر و واکنش آنها یعنی محبت دختر به پدر و دل بستگی پسر به مادر موبد این نظریه میباشد. حسادت مادر شوهر به عروس و عدم صمیمیت پدرزن به دامادش دو گواه صادق بر این مدعا میباشد.

میگویند که از چرچیل (نخست وزیر سابق انگلستان) سؤال کردند، سیاست تر از خوردن که را میشناسی؟ گفت موسولینی! که امر کرد دامادش را تیرباران کنند. اگر این حرف صحت داشته باشد يك پرسش پیش میآید. آیا طرز قضاوت چرچیل و عمل موسولینی از مشکل آردب سرچشمه نگرفته است؟ هیچ میدانست! نظیر همین احساسات بین برادر و خواهر دیده میشود. در زندگی روزانه امثال زیادی در خصوص به مرحله عمل رسیدن این عشقها موجود است.

این تمایلات معمولاً در اثر تعلیم و تربیت و جفا و غیره از خواستی رانده شده و بشکل مشکلی دو میآید و موجب بی مهری و بدخواهی و حسادت و حتی دشمنی بین پدر و پسر، مادر و دختر و برادر و یا دو خواهر میگردد و گاهی هم بیماریهای روحی مختلف را بوجود میآورد.

حال باید دید که این دشمنی از کجا شروع شده است؟

برای بچه کوچک خوشترین ایام ساعتی است که در بغل مادر لمیده است، چه در این بستر نرم و گرم حرارت مخصوصی باو میرسد. بازوان مادر او را از زمین بلند میکند و کودک از دیدن منظره یکنواخت و بی روح سقف اطلاق رهایی مییابد و به تماشای اطراف خود میپردازد.

کیست که باین آدمک اهمیت میدهد و ساعتها با او مشغول صحبت و بازی است؟ البته مادرا پدرچشمیکند؟ سر هر چند دقیقه میآید و بمادر میگردد نهار بیز. شام بده، چایی، حاضر کن، لباس مرا اطو بزن و غیره. شبهای تاریک و سرد هم پناه بر خدا. این عاشق تیره روز مجبور است تنها بخوابد در صورتیکه رقیب بیرحم حق او را پایمال میکند و حیبه اش را در بغل میگیرد و غرق در گرمای لطیف و شیرین

او میشود و در نوازشهایی که حق او است غوطه میخورد. انتقام؟ . . . باید انتقام گرفت! . . . اما از این غول بی شاخ و دم (پدر) میترسم، عجب همه اهل خانه حتی مادرم احترام او را دارند. این برادر بزرگ دیگر کی است؟ او از کجا آمده است؟ اینهم دست کمی از آن غول ندارد. بنظرم که مادرم اورا بیشتر از من دوست دارد. راستی عقل من که بجائی نرسد. در هر صورت باید کلك اینها را کند تا مادر تنها از آن خودم باشد. اما کی و چگونه؟ در این موقع رختی تمام بدنرا فرابگیرد و خواب نیز فرامیرسد ولی جنبش افکار و عملیات روحی متوقف نمیشوند بلکه با تفاوت مختصری مجدداً عرض اندام میکنند و آن عبارتست از ملغی شدن سانسور و رسیدن به مقصود به کمک رؤیا. همانطور که کودک در خردسالی از مرگ و کشتن اطلاعی ندارد ماهم از رؤیا های اوبی خبریم و فقط در سن تمیز و ارتباط فکری می فهمیم که اگر آرزوی پدر اینست که پسر در روزهای پیری عصای دستش باشد برعکس پسر از روزاول میخواهد که پای او را بگیرد و سر این رقیب را چنان به سنگ بکوبد که غیر از سنگ لحد از او نشانه ای بر روی خاک نماند. البته در موقع بیداری با وجود سانسور این قصاص عملی نیست لذا در موقع خواب (یعنی هنگامیکه سانسور از بین میرود) انتقام خود را بوسیله رؤیا بموقع اجرا میگذارد. مشکلی که از این رانشها بوجود میآید معمولاً بشکل رؤیا ظاهر میشود متنبی با تغییر قیافه .

چند مثال :

۱- بچه چهارده ساله ای خواب میبیند که پدرش مرده گریه کنان از خواب بیدار میشود.

۲- برادری در خواب میبیند که برادر خود را کشته است با استاد و بر «۱» مراجعه کرد. استاد توصیه کرد که چند روزی در بیمارستان استراحت نماید. چهار روز بعد دچار هذیان شدید شد که منظور از آن دشمنی با برادر و قصد کشتن او بود.

۳- دو خواهر که هر دو عزیز پدر بودند و روی زانوهای او پرورش یافته بودند پس از مرگ پدر هر کدام در يك گوشه خانه اطلاقی برای خود انتخاب کردند (بشکلی که همدیگر را نه بینند) و صبح تا شام بیكدیگر ناهزا میگفتند و هر دو معامله آنها کیسوی سفید مادرشان بود ولی با قبر پدر با مدارا رفتار میکردند. حسادت رانده شده بوسیله واکنشی (مرگ پدر) تحريك شد و تبدیل به جنون هر دو گردید.

معمولا احتلام‌های اولین جوانان در عالم رؤیا در نتیجه معاشرت با زنیکه او را بزرگ کرده و پرورش داده است صورت وقوع میابد این معاشرت گاهی آشکار و زمانی با تغییر قیافه انجام میگیرد: از رفیقی خواهش کردم که اولین خواب احتلامی اش را برایم تعریف کند. عوض جواب خنده شدید و تمام نشدنی سر داد. وقتیکه کلاما خسته شد گفت دو ساله بودم مادرم فوت کرد پدرم خانم ییری از خویشاوندانرا برای سرپرستی ما بغانه آورد. این خانم صورتش فالج شده چشم چپش همیشه باز و دهنش بطرف راست کج بود. آب چشم و دهنش اغلب بصورتش میریخت و من از دیدن او بیزار بودم پنجسال داشتم که او مرد و ما خلاص شدیم. بلی اولین معاشرت احتلامی بنده با ایشان بود!

گاهی این مشکل از سانسور میگیریزد و صورت عمل بنمود میگیرد. در ۱۳۱۴-۱۳۱۵. در یکی از استانها شاهد محاکمه‌ای بین پدر و دختر (راجع بازاله بکارت) بودم نیز یکسال بیشتر دو محاکمه مشابه در همان محکمه و در محضر قاضی طرح شده بود.

دو سال پیش در یکی از روزنامه‌ها رابطه خواهر و برادری بقلم شوهر درج همان شده بود. (یعنی سال ۱۳۲۵)

این مشکل تا اندازه‌ای در انتخاب همسر مؤثر است بدین معنی که پسردختری را میپسندد که به مادرش شباهت داشته باشد و دختر نیز شوهری را که به پدرش شبیه باشد بیشتر محترم میدانند و زیادتر دوست دارد.

سیل یا فواره

اگر مقداری آب پشت سدی در ارتفاع زیاد و زیر فشار قوی قرار گیرد، بسته به شرایط و ساختمان مجرا ممکن است سیلابی بشود و باعث خرابی گردد، یا اینکه میان باقی فواره زده بر منظره گل و گیاه و طراوت باغ بیافزاید.

مشکلهای روانی نیز مانند مخزن آب ممکن است تولید بیماریهای روحی نمایند و یا اینکه کیفیت عملیات روانی را از وضع معمولی بمقامات عالیهتری راهنمایی کنند. این پدیده ۹۰ را برافراشتگی (۴) یا تجلی مینامند.

برافراشتگی در اشخاص یکسان نیست و در اثر تعلیم و تربیت و محیط زندگانی و زمان و ساختمان مزاجی و اعتیادات و غیره تفاوت میکند.

در پاره اشخاص برافراشتگی بشکل جنگجویی و دفاع از وطن (یا عقیده مذهبی و حزبی و غیره) درمیآید بطوریکه اگر وطن خودش در صلح باشد داوطلبانه بهر جاکه نزاعی باشد روانه میگردد، بعضیها نیز به شکار میپردازند.

طبقه دیگر (که از جنگ و آزار جانوران بیزارند) ورزشکار میشوند و در مسابقه‌های ورزشی شرکت میکنند.

چهارمی که دارای علو همت و فکر بلند و قلبی رؤف و مهربان و نیکوکار است به هنرهای زیبا و ادبیات میپردازد.

اینهمه تابلوهای نفیس، مجسمه‌های شکیل، اشعار نغز، موسیقیهای روح‌پرور زاده مشکلهای عشقی میباشد که تغییر قیافه میدهند و باین اشکال جان‌فزا و روح‌نواز جلوه میکنند باره‌ای از اینگونه اشخاص عمر خود را صرف خدمت ب مردم میکنند.

باید دانست که، اغلب، جنون یا تجلی ارثی میباشد: خانواده‌های نقاش،

موسیقی دان، شاعر، نویسنده و غیره، نیز فامیلهای عصبانی با افراد دیوانه معروف عامه هستند
 عیبم مکن بر نندی و بد نامی ای حکیم

کاین بود سر نوشت ز دیوان قسمتم

می خور، که عاشقی نه بکسب است و اختیار

این موهبت رسید ز میزاث فطرتم

حافظ

خلاصه عقاید راجع به فرضیه لیبیدو (خارج از برنامه ما)

بعضی از شاگردان فروید تغییرات یا اضافاتی بفرضیه استاد راجع به لیبیدو آورده اند و میگویند در وجود بشر نیروهای دیگری وجود دارند که به تنهایی و بی مداخله لیبیدو می توانند عواطف ما را تحریک نمایند، مثلاً:

ادلر «۱» حس تشخص (منیت یا خودخواهی «۲») حمله و تملک را از منابع عمده تولید نیرو میدانند.

یونگ «۳» میگوید: یکی از نیروهای بزرگ در تحریک عواطف ما، نخواستی جامعه «۴» و نخواستی ابا و اجدادی میباشد.

میدر «۵» عقیده مند است که روان انسانی سرچشمه نیروهای بیشماری میباشد که یکی از آنها حس دفاع است

انتقال «۶»

در موقع روان شکافی معمولاً هیجان مخصوصی در بیمار پدید میآید که با نزدیک شدن به مشکل رانده شده رو بتزاید می رود و همینکه بزنگ انگشت خود را روی علت اصلی بیماری گذاشت هیجان مزبور بحد اعلی میرسد. در این هنگام

۱ - Adler - ۲ Jchtrieb - ۳ Sensatoin de Moi - Yung

۴ - L' inconscient Collectif - Maeder

۶ - Report - Transfert - Uebrtragung

واقعه شگفتی اتفاق می‌افتد و آن این است: عواطف بیمار که بوسیله سانسور به مرحله نخواستنی رانده شده بود در اثر روان شکافی وارد مرحله خواستی میگردد و با بدست آوردن این آزادی موقتی، برای خود تمایلاتی (عشق یا تنفر) می‌تراشد و طبیعی است اولین کسی که در دسترسش واقع شود مورد لطف و با (ندرتاً) بغض قرار می‌گیرد و این قرعه هم ابتداء بنام کسی که عمل روان شکافی را انجام می‌دهد اصابت میکند. این عمل را انتقال (یا جابجا شدن) عواطف ۱۰ می‌نامند. باید دانست که افراد بشر در حال طبیعی نیز به کیفیت انتقال دچارند. مثلاً امروز (تحت اداره نخواستنی) زید محبوبترین و عزیزترین رفیق ما محبوب میشود. فردا عمر جای زید را می‌گیرد و حتی ممکن است بی جهت از زید متنفر شویم.

موضوع انتقال در مبتلایان به بیماری های عصبی يك کیفیت اجزای محسوب میشود زیرا بجای اینکه عواطف خود را دوره امور تناسلی بکار برند در اثر تغییر قیافه و رانش آنها بشکل توجه (حب یا بغض) نسبت باشخاصی که با آنها در تماس اند ظاهر می‌سازند.

از اینرو این قبیل اشخاص، بی دلیل موجه و بی هیچ سابقه‌ای، بشخصی حب و با بغض می‌ورزند و یا برخی اشخاص را پسندیده و از آنها در امور مختلفه تقلید میکنند. همین قبیل اشخاص هستند که در ابداع و انتشار عقاید (تصوف، مذهب، سیاست و غیره) دل بزرگی را بازی میکنند و باز اینان هستند که گاهی اعمال نیک انجام می‌دهند و زمانی دزدی مینمایند و یا مرتکب جنایت میشوند.

همانطور که گفتیم مسئله انتقال عواطف بین بیمار و پزشک روان شکاف آشکار تر است و حتی پاره ای از مؤلفین آنها رابطه عواطف نامیده اند. در موقع روان شکافی، بیمار بخاطرات دوران طفولیت خود، یعنی همان زمانی که در آن رانشهای مولد بیماری صورت گرفته اند برگشت میکند و چون این برگشت با

حضور ذهن از حقیقت حاضر انجام میگیرد، لذا این عمل با بروز تأثراتی همراه میباشد. طبیعی است که جریان این تأثرات در وحله اول بطرف پزشك متوجه می شود تا بعد راه طبعی خود را بیابد. در چنین موقع است که گاهی پزشك در نظر بیمار بدزجه مافوق بشر ارتقاء پیدا میکند. در اینجا پزشك با اصطلاح فرویدوظیفه محلل^{۱۰} را انجام می دهد و در این مرحله است که لیبیدیوی بیمار بیش از یافتن مجرای طبعی و پیدا کردن شفا بخش حقیقی متوجه پزشك خود میگردد و همین واکنش است که مشکل بیمار را میکشاید.

بدین ترتیب ممکن است بیمار عاشق و یا دست کم دلباخته پزشك شود و عشق خود را با تظاهرات و یا ارسال نامه های عاشقانه ابراز نماید. در این موقع فکر و ذکر بیمار پزشك است و حتی نسبت بیماران دیگر حسادت می ورزد و گاهی هم طیب خود را در خواب می بیند (این رؤیا معمولاً علامت بهبود او می باشد)

گاهی بیمار از پزشك خود (اگرچه ندرتاً) متنفر میشود وای با وجود این بهبود پیدا میکند. مثلاً خانم ن. . . که مبتلاً باضطراب بود مدام شوهرش را اذیت می کرد باین خیال که با زن دیگر روابط محرمانه ای دارد. در روان شکافی معلوم شد که در سن نه سالگی تصادفاً شاهد معاشقه پدر خود با زن بیگانه ای بوده و از آن روز به بعد این حال مرضی در او بروز میکند و پس از اختیار شوهر، پدر جای خود را (یعنی عم اطمینان بر مرد ها و حس انزجار و غیره) در دل دختر بدامادش واگذار میکند. در موقع رزان شکافی احساسات نامبرده به پزشك انتقال خوشی در خانه حکمفرما گردید

بخش هشتم

مشکل اودیپ وارونه (مشکلی است یا انتقال؟)

در حدود ۲۴ سال پیش بیماری که مبتلا به سرگیجه و خستگی زیاد و بی خوابی بود به نگارنده مراجعه کرد و شکایتش این بود که به محض خواب رفتن دچار کابوس میشود منجمله چندین بار جنازه مادر برش را در خواب دیده بود. این قضیه که تازگی داشت، بنظرم شگفت آمد. چه معمولا این قبیل رؤیاها، چنانکه دیدیم، از مشکل اودیپ ناشی میشود آنهم نسبت به پدر (در صورتیکه بیننده خواب پسر باشد) از مطالعه کتاب های روان شکافی چیزی دست گیرم نشد و هر قدر هم که فکر کردم بجای نرسید لذا خسته شده و از دنبال کردن قضیه منصرف شدم.

تا آنکه در بهار سال ۱۳۱۳ روزی یکی از همکارها بدیدم آمد و در ضمن صحبت حرفهایی میزد که بوی آرزوی مرگ مادر از آنها میآمد. با کمال تعجب و بطور صریح باو گفتم مثل این است که شما انتظار مرگ مادر را میکشید تا صاحب مال و منال شوید؟ با خونسردی و متانت جواب داد. همه پسرها این آرزو را دارند گفتم بلی تحت تلقین زنشان. گفت من که زن ندارم!!

پاسخ همکار محترم اشکال ۱۲ سال پیش ما را حل کرد. آقای ج. بیمار گفته شده دربالا که مردی متدین بود و احترام آمیخته به پرستشی نسبت به مادر خویش ابراز میداشت فکر کفر آمیزی بنظرش میرسد: پس این مادرکی میخواهد رفع زحمت کند!! ولی سانسور يك چنین فکر غیر اخلاقی و دور از ادب را از ساحت خواستی بزندان نخواستی میافکند. اما در موقع خواب که سانسور از بین میرود مشکل نامبرده خود را خلاص می کند و بصورت رزیای ناهنجاری بیمار را آزر می رساند.

پس از روشن شدن این همه موضوع را تحت مطالعه قرار دادم و پس از بررسی زیاد معلوم شد که ۷۰ تا ۸۰ درصد پسرانیکه زن دارند مادر را زیاد می‌دانند. بویژه اگر بانتظار ارث نشسته باشند و در حدود ۲۰ درصد بی طرف هستند (البته اگر مادر مزاحم نباشد) و عقیده دارند که اگر مادر زنده ماند خدا سلامتیش بدارد و اگر مرد خدا رحمتش کند.

تعجب در این است که در این موقع فرزند عاطفه مخصوصی نسبت پدر حس میکند. در حقیقت مشکل اودیپ وارونه میشود. بطور خلاصه از مطالعه اشخاصی که خود را در اختیار گذاشتند چنین بدست آمده است که:

۱. مشکل اودیپ در اغلب جوانان پس از زناشویی، مخصوصا اگر زن موافق دلخواه (یا طبق دستور مشکل اودیپ) باشد مشمول کیفیت انتقال عواطف میگردد بدینمنی که روابط عاشقانه با زن خود (که بی شباهت بمادر نیست) مشکل نامبرده را وارد مرحله خواستی میکند و بالتیجه رانش از بین میرود. عبارت آخری عواطف عشقی که متوجه مادر بودند از این بیعد بزین منتقل میشوند و لذا مشکل نیز حل شده و معدوم میگردد.

۲. چنانکه در مشکل اودیپ تذکر دادیم تمایل مادربه پسر دارای جنبه عشقی میباشد و رفته رفته این حس قوی تر هم می گردد و همین حس است که بعد از زناشویی پسر باعث کنورت میان عروس و مادر شوهر (نسبت برقیب جدید خود) می گردد حال اگر مادر شوهر زیاد مزاحم عروس (که در خواستی شوهر، جای مادر را اشغال کرده است) گردد فرزند خواستار از بین رفتن مادر میشود. نخواستی پسر میگردد: از تو که خیری ندیدیم مناع للخیر بودن چرا؟ بهیر تا نه بینمت!

۳. اگر زن موافق میل نبود و نتوانست مشکل اودیپ را حل نماید مشکل نامبرده از بین نمیرود و بر حسب نوع سازمان بدنی و روحی ممکن است به یکی از اشکال زیر درآید:

- ۱ - زن را رها میکند و همسر دیگری مطابق میل خود انتخاب مینماید
- ب - با زن خود متارکه میکند و از ازدواج متنفر می شود و دیگر کرد زناشویی نمیگردد .
- ج - زنا طلاق می دهد و یا نگاه میدارد ولی بدنبال گمشده خود در راه هرزگی قدم می گذارد .
- باید دانست که در هر يك از شقوق سه گانه بالا اگرچه تا اندازه ای از مقام مادر کاسته شده است ولی جای خود را در هشکن اودیپ بکلی از دست نداده است
- ۴ - پدر که در مراحل اولیه رقیب پسر بود پس از زناشویی پسر، بمناسبت انجام گرفتن عمل انتقال ، از مقام رقیبی تنزل میکند . باضافه پدر بمناسبت شباهت پسر طرف محبت عروس واقع میگردد . محبت عروس پدر شوهر (بوسیله تلقین) باعث محبت پسر پدر میشود بدین ترتیب رقیب دپروزی محبوب امروزی میگردد

بخش ۵۴م

عشق عرفا

عشق عرفا عبارت از عشقی است که در آن عمل تناسلی (حتی بشکل منحرف هم شده) مورد نظر نباشد چنین عشقی مخلوق طبع لطیف و ذوق رفیق شعرا است از قبیل عشق بلبل و گل، پروانه و شمع و غیره. در این باره شعرای ایرانی چنان داد سخن داده اند که موضوعی که فقط جنبه شعری دارد در نظر عموم (خاص و عام) بشکل حقیقت جلوه کرده است. اغلبی بینیم که مردم بلیلی را محبوس میسازند و در اطراف قفس گل‌های رنگارنگ آویزان میکنند تا عاشق دلسوخته بمعشوق خود برسد. از شخص فهمیده ای شنیدم که بلبل روی درخت گل می نشیند و آنقدر میخواند تا از کثرت شوق بیخود می شود و روی خارها میافتد و قلبش مجروح گشته جان خود را در پای یار تقدیم مینماید.

معمولا بلبل بر درخت بلند مثل چنار یا بلوط جنگلی نزدیک لانه خود آنجائی که ماده روی تخمها خوابیده است می نشیند و برای مشغولیت و رفع خستگی ماده آواز میخواند و همینکه جوجه بلبلها از بیضه بیرون آمدند و پرواز گرفتند دیگر آواز نمیخواند.

تاکنون دیده نشده است که پروانه ای خود را بشمع نزدیک کند و بسوزد زیرا در آرامگاه خود آرمیده است ولی کیست که در شبهای تابستان پشه ها را بدور چشمه نور: شمع، چراغ نفتی و لامپ الکتریکی ندیده باشد

البته اهل معرفت همه می دانند که از نظر علمی این حرفها بوج و بی معنی است ولی همین استعارات مدتها اثر عجیبی در خود نگارنده داشته و بازهم دارند و بارها فکر میکردم در صورتی که این اشعار نه معنی مهمی دارند و نه مشکلدرو حی پس اینگونه اثرات از کجا سرچشمه می گیرند؟ بالاخره با اصول فریود این معما

تا اندازه ای حل شد و با اجازه اساتید ادبیات آنرا عشق عرفا نام دادیم • باید دانست که در پاره ای از مذاهب عشق بشکل ساده دیده می شود مثلاً راهبه ها که خود را به حضرت عیسی تقدیم کرده اند میگویند که با حضرت مسیح عروسی کرده اند «۱» در ادبیات عرب نیز باین قبیل عشق تصادف می کنیم • اصمعی میگوید در موقع گردشی دیدم که روی سنگی نوشته اند :

ایا معشر العشاق با لله خبروا اذا شتد عشق بالفتی کیف یصنع

زیرش نوشتیم : عشق خود را درمان کرده و از فاش شدنش جلوگیری کند و مخصوصاً بردبار باشد چندی بعد دیدم نوشته است که اگر قادر بکتمان سر و درمان عشق خود نباشد چکند ؟

نوشتیم : عیسی غیر از مرگ ندارد . فردای آن روز تصادفاً از آنجا میگذشتم دیدم جوان نیک منظری جلوی سنگ افتاده و مرده است و روی سنگ نوشته بود

سمعنا اطعنا ثم مشا فبلغوا الخ

شاعر ایرانی عشق را دونوع فرض کرده است :

اولی زمینی که آنرا مجازی و حیوانی نیز میگویند •

دومی آسمانی که حقیقی و انسانی نیز نامیده میشود و ما اولی را طبیعی و دومی را عرفانی مینامیم • عشق طبیعی همان است که تاکنون بطور تفصیل از آن صحبت کرده ایم •

و اما عشق عرفانی یا حقیقی عبارت از حسی است که متوجه بحق (خدا) است و در راه نیل بآن باید از تمام علایق دنیوی چشم پوشید . بهشت تقرب و جواروستا جهنم دوری از او! می طهور، جمال حور و غیره و غیره در مقابل جمال یار چه ارزشی دارند؟

۱ - مذهب اسلام بر ضد رهبانیت قیام کرده و استرضاء مشروع حس تناسلی را ثواب شناخته است حتی زناشویی را خیلی زودتر از آن موقعی که اطباء اجازه میدهند شایسته می دانند • تا آنجائی که بسا تعریض و تشویق این امر را تقریباً بدرجه واجب میرسانند.

در همین زمینه است که شعرای درجه اول ما به کنایه هائی متوسل شده اند که خارج از طبیعت و حتی خارج از تصور میباشد و باین ترتیب خواسته اند که عشق را از شکل ناسوتی بیرون بیاورند و آنرا با جامه لاهوتی نمایش دهند

برای توضیح متذکر می شویم که در علوم قدیمه که به ناصر چهارگانه معتقد بودند، میگفتند که: خاک عنصر سالی در پایین و آب عنصر زندگی و آبادانی، در بالای آن و هوا که عنصر لطیف تر و تنفس آن روح پرور و فرح انگیز است در طبقه سوم و آتش عنصر علوی و مافوق عناصر سه گانه نامبرده بالاتر از آنها قرار دارد. البته عنصر علوی از تمام عناصر پاك تر است و هرگونه پلیدی که داخل آن شود نیز پاك می گردد.

آتش پرستی ایرانیان قدیم، ممکن است از این عقیده ریشه گرفته باشد. هنوز اغلب ایرانیان مسلمان آتش را محترم میدارند. اغلب مردم پیش از خاموش کردن شمع یا چراغ زفتی اسم خدا را یاد میکنند و روی شعله آنها فوت کردن را که شبیه به تف کردن است کار بد و آب روی آتش پاشیدن را شوم و بدیمن میدانند در موقع روشن شدن چراغ و آتش کردن تنور صلوات میفرستند^۱.

گنتیم که شعرای عرفان مسلک خواسته اند که عشق را پاك کیفیت روحانی وانمود کنند و بگویند که عشق خاکی نیست و لذا تظاهرات تناسلی نیز به عشق مربوط نمیشود. زیرا چیزی که خاکی است پاك (یعنی علوی) نیست و چیزی که پاك نباشد لیاقت مقام بالا را ندارد. در صورتی که عشق عبارت از پاك علاقه آسمانی است که میان دو وجود پاك و منزّه برقرار میشود.

۱ - در زبان فرانسه کلمه Feu دو معنی دارد اگر اسم باشد بمعنی آتش است اگر صفت باشد (در مونث e با خرش اضافه می شود) بمعنی مرحوم و مرحومه استعمال می شود، نیز کلمه Cendre در فرد بمعنی خاکستر و در جمع بقایای متوفی (استخوان و غیره) را گویند.

مثلاً : بلبل يك مرغ نجیب و بی آزاری است (صدای روحانی و جان پرورش
عالمی را مسحور میسازد و شوندهگان را لغت بی بخشد) اگر راستی راستی عاشق
گل سرخ (که لطافت بی پایان و عطر روح نواز دارد) باشد ، البته چنین عشقی که
عاری از حس تناسلی و ، نمونه پاکترین احساسات محسوب میگردد . این است
عشقی که شعرای عرفان مسلک در وادی آن سرگشته و حیرانند .

برای رسیدن باین مقصد چه باید کرد؟

شکی نیست که وجود ما از خاک سرشته شده ، ولی روح ما که از خاک نیست
بویژه که در روز الت شأن ما خیلی بالا بود و بصورت اعلی خلق شده بودیم ،
بدبختانه جد بزرگوار برای خاطر زن ما را بدین دیر خراب آباد آورد .

طایر گلشن قدمم چه دهم شرح فراق

که در این دمه گه حادثه چون افتادم

من ملك بودم و فردوس برین جا بم بود

آدم آورد در این دیر خراب آبادم

حال باید کفوی کرد که دوباره برگشت همانجا و مثل چه آدم (ولی نه مثل
خود آدم) راحت نشست ، ولی چطور ؟ و از کدام راهی ؟ ... این راه را پروانه بما
نشان می دهد : راه مقصود را بیش می گیرد و بطرف مقصود میدود . در این نگاه
هیچگونه مانعی حتی مادموازل پروانه ها نمی توانند سد راهش بشوند . میدود
و میدود ، تا بمحض معشوق یعنی شمع میرسد و بمحض وصل میسوزد یعنی تبدیل
ماهیت داده و همین معشوق میگردد . پس ماهم اگر بخوایم اصل بمعشوق شویم
باید قالب خاکی را تهی بکنیم و این جلد پلید را بسوزانیم تا تبدیل بمنصر علوی
گشته و بعالم ملکوت راه پیدا کنیم :

-عجب چهره جان می شود غبار تنم
 خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم
 چنین قفس نه سرای چو من خوش‌العنایت
 روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم
 چگونه طوف زخم در فضای عالم قدس
 که در سراجہ ترکیب تخته بند تنم
 «حافظ»

چگویمت که به میخانه دوش هست و خراب
 سروش عالم غییم چه مژده ها دادست
 که ای باند نظر شاهباز سد ره نشین
 نشیمن تو نه این کنج محنت آبادست
 ترا ز کنسکره عرش می زنتند صغیر
 ندانمت که در این دامگه چه افتادست
 «حافظ»

دل که از عالم علویست بقین می دانم
 رخت خود باز برانم که همانجا فکنم
 مرغ باغ ملکوتیم نیم از عالم خاک
 دو سه روزی قفسی ساخته اند از بدنم
 ای خوش آنروز که پروازکنم تا بر دوست
 به امید سر کوش پر و بالی بزخم
 «مولوی»

بخش هشتم

روان شکافی خواجه حافظ شیرازی

گر چه عنوان بالا بنظر شکفت انگیز میآید ولی این عمل بعد از فریود (مثل تشخیص علت مرگ اشخاص تاریخی صد ها سال بعد از مرگشان) امر جاری و عادی شده است . اگر تشخیص بیماری ها و سمومیت ها در تاریخ با اشکالاتی مواجه میشود ، روان شکافی با در دست داشتن نگارشات متوفی به مراتب آسانتر است .
باید دانست که مقصود ما از روان شکافی حافظ فقط يك قسمت مختصر از آنست . زیرا چنین اقدام در باره شخصیتی مثل خواجه حافظ آنها در تمام قسمت های روانی این استاد سخن و فلسفه از عهده ما خارج است ؛ بویژه که برنامه ما کنجایش چنین امر بزرگی را ندارد .

حافظ شعر میسروده است . شعر چیست؟

معنای کلمات را چون با وزن و قافیه آرایش یافتند شعر نامند .

دزلفت شعر بمعنی دانستن و فهمیدن است ولی در این مورد شعر کلامی را گویند که از تخیل رقیق تراوید ، باشد و باین مناسبت گفته اند : احسن الشعر الكذبه
کمان می کنم بنهر بود کلمه نظم را (که در مقابل نثر معمول است) بجای شعر بکار میبرند و کلمه شعر را بمفهوم حقیقی خودش نگاه میداشتند .^{۱۰۰}

پس شعر بتمام معنی چیست؟

شعر يك نظم و یا نثری است که در آن نکته بدیعی (که در شنونده انقلاب و یا اقلا تعریک روحی تولید نماید) گنجد زیده شده باشد مثل کلمات قصار و بعضی مثل های دقیق و پاره ای شعر های دلنشین و بر معنی و گاهی نامفهوم

شعر را چگونه میسرایند ؟

۱ - در زبان فرانسه شعر را پوتزی Poésie و منظومه را Vers مینامند

کمان میکنم، یعنی از مطالعه روحیه خودم حس میکنم که ساختن نظم بر سه گونه است *

۱ - نظم اجباری که با فشار بخود و هزار زحمت میسازند چنانکه نگارنده محض مثال و برای نشان دادن مقصود با زحمت زیاد بیت زیر را ساخته ام :

امروز ز می عارض تو گلگون است

فردا ز رخ زرد دلت چون خونست

شاعر میگوید :

شراب از بی سرخ روئی خوردند

وز آن عاقبت زرد روئی برنند

حال این دو بیت را با هم مقایسه نمایید هر دو تحریر یکی در روحیه شامتولید میکند * اولی خنده ! خواهید گفت : مگر مجبور بودی ؟ دومی ابهت حقیقت و لمحه ای تفکر که چرا باید شراب خورد ؟

چنین شاعر و ادیب بی قریحه را ادیب اجباری مینامند.

۲ - نظم اکتسابی که تحریک روحی ندارد و اگر هم داشته باشد خیلی جزئی است مثل اغلب دیوانهای ادبا . این نوع قریحه در نتیجه ممارست و خواندن دیوانهای شعرا و انباشتن روحیه زبرین (مرحله نخواستی) از معانی و قوافی دیگران و پشتکار زیاد در سرودن شعر بدست می آید * ولی در این اشعار دم خروس دیده می شود *

باز مثلی از خود میآورم :

در حدود ۲۱ سال پیش روزی شعری بنظرم آمد ، فوراً یادداشت کردم

کل من فی الوجود ذات جنون انما الاختلاف فی الدرجات

سیس بفکرم رسید که من حتماً شعر سرودن بلد نیستم آنهم بهر بی پس این بیت از کجا آمده است ؟ مدتی در این فکر بودم تا اینکه چندین سال بعد با یک نفر مصری

آشنا شدم و از آن احوال یکی از همدرسهای (اهل قاهره) خود را که در اروپا با هم آشنا شده بودیم سؤال می‌کردم یکمرتبه موضوعی که مدتها گپیچ کرده بود روشن شد - باین ترتیب : روزی دکتر صقر (اسم رفیق مصری) بیک مناسبتی بیت زیر را برایم خواند *

كل من فی الوجود یطلب سینا انما الا اختلاف فی الشبكات

بیت مذکور در روحیه زیرین یا خواستی من مانده و بمناسبت وقت (آنروزها برای موضوعی زیاد بکتاب های جنون شناسی مراجعه می‌کردم) تغییر شکل داده و واررد مرحله خواستی یا روحیه بالا گردیده است * اگر من هم شاعر بودم با دهان پرازعربی ایلت دیگری بآن اضافه می‌کردم و در نتیجه يك قصیده غرا بادبیات اضافه میشد * خودم هم در اشتباه میماندم و گمان می‌کردم که ابتکاری شده‌است

در حدود چهارده یا پانزده سالگی که الفیه سیوطی را میخواندم و حفظ می‌کردم رباعی زیر را ساخته و به معلم عربی ام نشان دادم * راحتی بوتش برد و با تعجب تمام رباعی مرا باین و آن نشان میداد و فخر می‌کرد. اینست رباعی :

یا ایها النجم انظری بحالی من کثرت الهموم والملال

توقد الیچران فی فوادی لدا یحس النار من مقالی

البته در آن زمان این رباعی مایه التفاخر من بود و خیلی میل داشتم که آنرا تبدیل به غزلی نمابم ، حالا که ستاره بعثت با ماسر سازی دابد برای چه این گفت و شنود شیرین را ادامه ندهیم ؟ ولی متاسفانه هرچه به‌مز خود فشار آوردم حتی يك مصراع بعنوان نمونه بیرون تراوید * سالها گذشت و روزی که موضوع مثال اول حمل شد خواستم قضیه رباعی را نیز حل کنم ولی بمناسبت بعد از زمان یا موانع روحی موفق نشدم *

اواخر مرداد ماه ۱۳۲۶ در قصبه دماوند با دو نفر عرب که از ادباء بودند و از ادبیات زبان فارسی نیز بهره کلهلی داشتند آشنا شدم * روزی راجع باین دو

شعر خود (مخصوصاً) رباعی با ایشان مذاکره کردم و موضوع و مقصود را کاملاً بیان نمودم و سؤال کردم که آیا این رباعی عربی صحیح است یا نه؟ گفتند عربی محض است فقط در بیت اول اگر با ستاره بخت خود حرف میزید چون نجم مذکر است میبایستی انظر میگفتید. خواهش کردم دقت نمایند که آیا چنین شعری در ادبیات عرب موجود هست یا نه؟ و از کدام شاعر میباشد؟ پس از فکر زیاد جواب دادند که این رباعی حکماً از شما است گفتم اگر عربی محض نبود بار میگردم که از خودم است و لذا اطمینان دارم که آنهم مثل شعر اولی استفاده یا اقتباس از شعر دیگران میباشد زیرا برای سرودن آن بایستی طبع شعر داشته باشم و با اینکه لااقل بزبان عربی مسلط میبودم در صورتیکه هرگز نه این بوده ام و نه آن!

اغلب شعرای ردیف دوم بدون اراده و سوء نیت (مثل نگارنده) از محفوظات خودشان استفاده میکنند. اگر تکفیرمان نکنند میگویم که نه تنها شعرای ردیف دوم بلکه درجه اول نیز همین روش را داشته اند. برای توضیح بیشتر خوانندگان محترم را بدیوان خواجه حافظ که باهتمام مرحوم سید عبد الرحیم خلخالی بطبع رسیده است راهنمایی کرده و خواهشمند است که در مقدمه آن از صفحه کج تا صفحه له را مطالعه فرمایند. در این صفحه ها مرحوم خلخالی پاره ای از اشعار چندین نفر از شعرای مقدم و معاصر و لاحق خواجه را تطبیق نموده و چنین فرض کرده است که مشابهت آن اشعار در اثر اقتباس و یا توارداست. ولی آنچه که خیلی احتمال دارد عملی است که روحیه زیرین انجام داده است.

در اثر این توارد، اقتباس یا تقلید؛ قوافی، معانی، استعارات و کنایه ها باندازه ای تکرار شده اند که بالاخره اشعار ما مبتذل و بوی پوسیدگی گرفته اند و در نتیجه پیدا نکردن موضوع، اوای تانک و مسلسل در پرده عشاق پرده نشینان را بی حجاب از سراق حرم بیرون آورده، چشمهای لکوموتیو شهبلا و دود آن زلف ختم اندر خم شده، خال گوشه لب هوا پیمایندو صفت دل عشاق را پر از لفل

کرده است! از آتم چه پرسی؟ ... دهانرا هیچ گویم یا میانرا؟ و از روزی که این جزء
لایتجزی شکافته شد و اقوال حکیمان باطل گردید، شعر توانسته است بگوید که آن
موی میان دهانی دارد!

۳- تعریف شعر بتمام معنی درمۀ ده این مبحث ذکر شد • شخصی که چنین
نظم و یا نثری را بسازد شاعر بتمام معنی میباشد • اگر چنین اشخاصی درمهد تعلیم
و تشویق مناسب چشم باز کنند از اول کودکی میتوانند شعر بسازند •
صابر (اهل ایران) که در باکوبه زندگی میکرد از کودکی شعر میساخت
و ممانعت پدر جلو طبع سرشارش را نمی توانست بگیرد.

در تبریز یکفرو لکردی بود یسواد معص متخلص به رونق ، بهر کس میرسید
با البداهه شعری میگفت و بولی میگرفت . شعر گفتن برای او مثل نفس کشیدن
بود ، تا شنونده حوصله داشت رونق شعر میسرود • ناهبرده در مدح حضرت ابراهیم (ع)
قصیده ای بخارسی سروده بود که خودش معنی اغلب مصراعها را نمیدانست:

شکراله شد مرا اقبال با اکرام رام

ساقیا برخیز و در ده ای نکو فرجام جام

طبع را مطبوع نوشد باده گلنار و نار

ده از آن می تازم در راه این هنگام گم

• • • • •

• • • • •

حشمة اله است از او گر شود مامور مور

در عبودیت شود او صاحب صمصام سام

• • • • •

• • • • •

رونقا سیمرغ طیبت داشت از اقبال پال

• • • • •

این اشخاص اغلب روحیه معمولی ندارند • بعضی بی نبات • پاره ای بولنگرد
 و سرگردان ، عده ای فاسد الاخلاق ، برخی هم صاحب اخلاق حمیده و دارای فضائل
 ولی بی عرضه و بی اراده ، خیالباف و گاهی مردم گریز میباشند . جمعی نیز
 به قلندری ، ملامتی و یا صوفی گری میگردانند ، هستند از این ساختمان مردمانی
 که اغلب گفته هایشان مفهوم نیست ، و بنظر بی معنی می آید ولی از شنیدن آن
 انسان مسحور و مبهوت میگردد • راست گفته اند که شعر به سحر ماند زیرا حقیقت
 ندارد ولی تماشایست •

مثل صدای ریزش آبست که معنی ندارد و مطابق با موسیقی نیست ولی
 روح پرور است • ملاحظه فرمایید:

ساکنان حرم سر و عفاف ملکوت

با من راه نشین ساغر مسانه زدند

من که از معنی این بیت سر در نیاوردم ولی خیلی لطیف ساخته است •

ایضاً

صبحگاهان که ز خلوتک کاخ ابداع

شمع خاور فکند بر همه آفاق شمع

سخن سحر انگیز همین را گویند ولی معنی آن چیست ، نمیدانم • البته
 خواهند گفت مقصود طلوع آفتابست • البته ، ما هم مقصود را میدانیم ولی معنای
 بیت اول معلوم نیست •

الفرد دومیسه میگوید : شاعر اچنگ بدست گیر ا امشب شراب جوانی در

رگهای خدایان می گردد

هیچ معلوم نیست چه میخواهد ولی باندازه آشنک ساختند که هر چه تکرار

کنم بنظرم تازه می آید

این است شعر تمام معنی! هر دو گیرنده و هدیشه بهار گرچه هر دو سحر منس

هستند ولی يك فرق در میان اشعار حافظ و موصی هست . از یکی عطر تجلی و بر
افراشتهگی ذات و صفات در تصاعد است در صورتیکه از دیگری بوی شراب و مستی
از آب انگور و یا يك اختلال روحی می‌تراود

پاره ای از غزلهای حافظ باندازه ای بدیع ، نغز ، روحپرور و شیرین است
که تنها از حفظ داشتن آنها کفایت نمی‌کند و خواندن از روی دیوان خلوت تازه ای
می‌بخشد و بیشتر مهور می‌کند راست گفته است که :

منم آن شاعر ساحر که بافسون سخن

از نی کاک همه شهد و شکر میبارم
از تجربه و مطالعه راجع بار شعر در اشخاص بر نگارنده ثابت شده که آن
شعر نغز و دل نشین است که یکی از نکات فرویدی (بضوان نمک) در آن داخل شده
باشد يك مصرع نیشدار غزلی و حتی دیوانی را نمکین می‌سازد
لطافت دیوان خواجه حافظ در بیت نخست آغز گردیده:
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلیها ؟

فروید نیز همین را میگوید که مشکلهای روانی اغلب در نتیجه عشق می‌باشد
و عمده جذاییت اشعار حافظ در همین نکته است که شاه غزلهایش مشکلیها در بردارند
اگر در اشعار دیگران نیز باین قبیل دقیقه ها تصادف می‌کنیم ، اولاً نادر است ثانیاً
اقتباس است و اگر خواسته اند ابتکاری نمایند چون مثل حافظ روح شناسی
نمی دانسته اند و مشکلهای روحی نداشته اند اینست که نا بخته از آب در آورده اند
و نتوانسته اند نکته جذایی بسرایند از اینروست که اشعارشان بقول حافظ از دروازه
شیراز قدم بیرون نگذاشته و ارزش مطالعه مکرری را ندارند . در صورتیکه اشعار
خواجه همیشه تر و تازه و بکر و بدیع است و پاره از آنها بر افراشته ۹۱۰ می‌باشند
حافظ با ما همدردی میکند و مشکلهای روحی ما را وارد مرحله خواستی

میسازد و گره از دل ما میگشاید. مثل يك پزشك روان شكاف آلام روحی ما را شفا می بخشد. آنانکه مشکل روانی ندارند و زندگی آنها عبارت از خوردن و خوابیدن و اطباء شهوات نفسانی بانحاء مختلف میباشد اشعار خواجه در نظر آنها جلوه ای ندارد بر عکس روانهاییکه سراپا از جراحات زندگی، زخمهای زبان، ظلم و تعدی چاك چاك شده اند، حافظ مثل دوستی مهربان و طیبی که طعم تانخ بیماری را کشیده باشد دزد های روحی آنها را شفا میبخشد.

در یکی از مسافرتها بایک نفر تیبندی صحبت میکردم و دلداریش میدادم. گفت شما از درد ما جلای وطن کرده ها بی خبرید حافظ لازم است که و بگو شرح سوز دل ما بفهمد و بیاد یار و دیار آنچنان بگرد زار. اشک بچشمش آمد گفتم از اینجا تا موطن شما دوساعت کمتر راه است باز شعری از حافظ خواند:

سرشکم آمد و عییم بگفت روی بروی

آقا جان پشت دیوار خانه هم غربت است، مگر فصر قجر تا نهران چه در راه است؟
گفتم تقصیر از کیست؟

گفت: مطالب طاعت و پیمان درست از من مست. الخ

شخص محترمی که زندگیش بهم خورده و بیچاره شده بود و هیچ راه نجاتی
برایش متصور نبود بیت معروف خواجه را:

در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود

از گوشه ای برون آی ای کوکب سعادت

میخواند و راستی آلام دلش ساکت میشد بالاخره پس از دو سال کوکب سعادتش
درخشید و کارهایش رو بر راه شد.

از این مثالها زیاد است و معروف جامه میباشد.

گفتم که در اشعار خواجه بعضی از عقاید فریاد و اغلب مشکلات روحی را

پیدا میکنیم و محض نمونه چند مثال میآوریم.

خواجه لییدور را مثل فروید (به بخشید فروید مثل حافظ) تعریف میکند :
 لطیفه ایست نهانی که عشق از او خیزد
 که نام آن نه لب لعل و خط زنگار است
 مشکل عشق :

مشکل عشق نه در حوصله داش ماست
 حل این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد

فکر مجسم درغزل :
 زلف آشفته و خوی کرده و خندان آب و مست
 پیرهن چاک و غزلخوان و سراحی در دست الخ
 تلافی حقیقت درغزل :

بیا تا گل بر افشانیم و می در ساغر اندازیم
 فلک را سقف بشکافیم و طرح دیگر اندازیم
 تلافی حقیقت با رؤیا :

من گدا و تمنای وصل او هیسبات
 مگر بخواب به نیم خیال منظر دوست
 پناه بر بیماری و انرسانسور:

سحر کرشمه وصلش به خواب می دیدم
 زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست
 عقل اگر داند که دل در بند زلفش چون خوشست

عاقلان دیوانه گردند از پی زنجیر ما
 به درد خویش بساز و خموش کن حافظ
 رموز عشق مکن فاش پیش اهل عقول

درد عشق ارچه ، دل ، از خلق نپهان می‌دارد
حافظ این دیده گریبان تو بی چیزی نیست
روی زرد است و آم درد آلود
عاشقان را دوائ رنج ——— وری

رائش و تولید مشکل :

آنکه چون غنچه دلش راز حقیقت بنهفت
ورق خاطر از این نکته محشی می‌کرد

مشکلهای روحی و سانسور :

دل میرود ز دستم صاحبِ دلان خدا را
دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا

اشك حافظ خرد و صبر بدربا انداخت

چکند سوز غم عشق نیارست نهفت

گرچه از آتش دل چون خم می‌درجوشم

مهر بر لب زده خون میخورم و خاموشم

شد آنکه اهل نظر بر کناره میرفتند

هزارگونه سخن بر زبان و لب خاموش

به بانك چنك بگویم آن حکایت‌ها

که از نهفتن آن ديك سینه میزد جوش

تراوش افکار پنهانی و رانده شده از نخواستی بمرحله خواستی در اثر از بین

رفتن سانسور بوسیله مستی (از آب انگور یا از بادیه می‌کند عشق) :

بمستی توان در اسرار سفت که در بیخودی راز نتوان نهفت

از اشماد فوق (وامثال آنها) چنین بر می‌آید که خواجه رانشها و در نتیجه

مشکلهایی داشته و تا اندازه ای اصول روان شکافی امروز را دانا بوده و بتحلیل و

تجزیه مشکلیا پرداخته است (یارب این قلب شناسی ز که آموخته بود) ولی در بعضی از آنها که با تعلیم و تربیت زمان خود سازش نمیکرد و امانده است مثلا:

مطلب طاعت و پیمان درست از من هست

که به پیمانہ کشی شهره شدم روز است

من هماندم که وضو ساختم از چشمه عشق

چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست

می بده تا دهمت آگهی از سر قضا

که بروی که شدم عاشق و بر بوی که هست

کمر کوه کهست از کمر مور اینجا

نا امید از در رحمت مشو ای باده پرست

از این غزل چنین برمی آید که خواجه اولین رؤیای عشقی (رجوع شود به مشکل اودیپ صفحه ۹۰) خود را از نهاد رند منش و دل سرگشته اش می داند و از روز است شهره به پیمانہ کشی شده و از چنین شخصی طاعت و پیمان درستی نباید طلبد . این عشق چنان گناه بزرگی است که کمر کوه در مقابل آن از کمر مور نازکتر است و لذا تنها امیدش بر رحمت پروردگار میباشد .

مشکل اودیپ دوباره ای از اشعار خواجه ، گرچه بنوان های مختلفه دیده میشود . چنین اشعار و کنایه ها ، مخصوصا در غزل های دوران اول زندگی حافظ بیشتر است ۱۹

مثلا :

۱ - مطالعه هر گونه مشکلی را لازمست پیش از حل شدن آن انجام داد . مشکل اودیپ ، معمولا در جوانی قویتر است . پیدا کردن اشعار دوران زندگی خواجه آسان نبود . آقای استاد سمید نفیسی ما را بکتاب حافظ از آقای محمود هومن (که در آن نثرهای حافظ از روی اصول روان شناسی یعنی مقرون به حقیقت تدوین شده است) راهنمایی کردند با مراجعه به کتاب ناه برده ، تصور خود را باسانی بدست آوریم

صنما با غم عشق تو چه تدبیر کنم
تا یکی از غم تو ناله شبگیر کنم

آنچه در مدت هجر تو کشیدم هیسات
در یکی نامه محالست که تحریر کنم

نیست امید خلاصی ز فساد حافظ
چونکه تقدیر چنین است چه تدبیر کنم

دیده دریا کنم و صبر به صحرا فکنم
واندرین کار دل خویش بدیا فکنم

از دل تنگ گنه کار بر آرم آهی
کانش اندر گنه آدم و حوا فکنم

نورده ام تیر فلک باده تاسر هست
عقده در بند کمر ترکش جوذا فکنم

این شعر ها از کجا سرچشمه گرفته اند؟

با نخست ، يك خواب اودیبی خیلی ساده می آوریم سپس بخواب های

حافظ می پردازیم *

درس سال ۱۳۱۵ م . ع . . نقل میکرد که : آنشب منزل ما خیلی خوش گذشت ،

شام میخوردم ، بچه ها می خندیدند ، پدرم با مادرم شوخی میکرد ، گوش خواهرم

را میکشید ولی من ، زیاد خوش نبودم ، رفتم خوابیدم ... در خواب پدرم را دیدم

میخندد ، از این خنده بدم آمد و بخود گفتم این مرد چرا اینقدر می خندد ؟ فوراً

صحنه عوض شد و بجای پدرم مشهدی کاظم خیاط را دیدم (مشهدی کاظم پدرم

شاهت داشت) و بی سبب و دلیل شروع کردم به بد گفتن و پر خاش کنان از

خانه بیرونش انداختم *

صبح بیدار شدم ، رفتم اطاق پدرم ، فهمیدم چطور شد ، دستم خورد به فنجان شیر که جلوی پدرم بود . فنجان افتاد و شیر ریخت . پدرم میگفت حرکت تو نشان میداد که تو مخصوصاً و از روی اراده این کار را کردی ، احترام پدر واجب است هر چه می گوید باید قبول کرد ولی من هم جنون پیدا نکرده ام و می بینم که دیوانه نیستم .

حال به بینیم خواب های اودیبی خواجه چگونه بوده اند و نتیجه آنها پس از بیداری چه میشد ؟

از اشعار خواجه چنین برمی آید که او خواب های اودیبی (البته با تفسیر قیافه و یا جانشین) میدیده است

سحر کرشمه چشمش به خواب می دیدم

زهی مراتب خوابی که به زیستار است

شاهد عهد شباب آمده بودش بنخواب

باز به پیرانه سر عاشق و دیوانه شد

صبح که بیدار میشد نخواستی قلم را بدستش میداد (مانند دست ۴۰ م ع که شیر پدر را میریخت و یا دست الیس ف ۰۰۰ حاشیه صفحه ۳۸) و فرمان نوشتن صادر میکرد ، دست بحرکت میآمد و خواب او را با تفسیر قیافه یا بشکل دیگر مینوشت و یا بعبارت بهتر یادداشت میکرد ؛ ولی چه یادداشتی که اغلب خود خواجه آنرا نمی فهمید و از این نوشته مات و مبهوت میشد اینست که چنین بدیده را سحر فرض میکرد و خود را شاعر سحر مینامید .

چنین بنظر میرسد که خواجه مدتها زجر کشیده و از فراق آن سفر کرده ، آهوی مشکین و غیره تسلی پیدا نکرده است . ولی با مرور زمان محبت مادر به مام وطن انتقال یافته و عشق دیار جانشین علاقه بمادر گشته است .

پس از این انتقال قسمت زیادی از عشق و علاقه خواجه متوجه شیراز میشود
و تاب دوری از آنرا ندارد.

یاد یار و دیار آنچنان بگرم زار

که از جهان ره و رسم سفر بیاندازم

هوای منزل یار آب زندگانی ماست

صبا بیار نسیمی ز خاک شیرازم

و لذا از هرگونه سیر و سفر (در خشکی یا دریا با وجود سودفراوان) بیزار
است و تاب غربت را ندارد

چرا نه در پی عزم دیار خود باشم

چرا نه خاک سرکوی یار خود باشم

غم غربی و غربت چو بر نمی تابم

به شهر خود روم و شهر یار خود باشم

گر از این منزل ویران بسوی خانه روم

دگر آجا که روم عاقل و فرزانه روم

زین سفر گر به سلامت بوطن باز رسم

• • • • •

تا آخر غزل وحشت از غربت حس میشود

(تجلی یا برافراشتگی حافظ)

روزی که مطالعه روانی خواجه را تصمیم گرفتم می بایستی زندگی عشقی او را
کاملاً بررسی کرده باشم ولی با کمال تأسف اقرار میکنم که از معاشقات حافظ (مشروع
یا نامشروع) کمترین اطلاعی نتوانستم بدست آورم. کتاب های تذکره نویسندگان
و ابتکار حافظ شناسان نتوانستند با کوچکترین اطلاع قانع کننده ای در این باره

راهنمای ما باشند • این است که مجبور شدیم از روی اشعارش مرثی را فرض کنیم و با تطبیق مفاد آنها با افکار اشخاصی که میشناسیم، راجع بزندگی معمولی و عثمی این مرد بزرگ فرضی نمائیم یا حدسی بزنیم و لذا یش از هر اقدامی باید به بینیم چه چیزها راجع باین موضوع میدانیم و نقاط تاریک آن کدامست؟

۱ - مرثی که از زندگی خواجه میدانیم - حافظ موسوم بشمس الدین محمد اهل شیراز نام پدرش خواجه بهاء الدین بوده و زادگاه خود را زیاد دوست میداشته است •

۴ - قاطبیکه مورد شك هستند - پدر حافظ تاجر بوده دو برادر بزرگتر داشته پس از مرگ پدر مدتی باهم بخوشی گذرانیده اند • برادرها، دیر زمانی نکشیده، حافظ و مادر و دیار خود را ترک گفته و رفته اند • مدتی بعد مادرش (معلوم نیست برای چه) حافظ را باشخاصی سپرده که از او نگهداری کنند، خودش معلوم نیست کجا رفته و چه شده است • اشخاص نامبرده با این بچه بی کس خوش رفتار نبوده اند • حافظ آنها را ترک گفته و از راه خمیرگیری کسب معاش کرده و از عایدی دسترنج خود مبلغی برای تحصیل یش یک آخوند مکنتی خرج کرده است • پسری داشته بنام شاه نعمان که به هند مسافرت کرده و در آنجا در گذشته است • پسری دیگری نیز داشته که در اوایل کودکی فوت شده و خواجه دو بیت زیر را در این مورد سروده است •

دلا دیدی که آن فرزانه فرزند

چه دید اندر خم این طاق رنگین

بجای لوح سیمین در کنارش

فلك بر سر نهادش لوح سنگین

هیچ بعدی ندارد که بچه نامبرده پسریکی از دوستان حافظ بوده باشد

هیچ معلوم نیست که خواجه عاشق پیشه بوده باشد • اگر بود حتما دشمنانش

آنها دست‌آویز می‌کردند و برخش می‌کشیدند. اصلاً معلوم نیست که حافظ زن گرفته باشد. در هر صورت از زندگی خواجه هیچ نوع اطلاع مثبتی در دست نیست و آنچه که هست نمیتوان اعتماد نمود.

ما موقتاً منقولات تذکره نویسان را مطابق واقع می‌پنداریم و با استاد بآنها وبا اجازه خوانندگان محترم چند سؤال از خود مینه‌ایم سعی می‌کنم برای سئوالات خود جوابی پیدا کنیم.

۱ - برادر های حافظ چرا شیراز را ترك گفته و رفته اند؟

۲ - چرا هر دو برادر رفته اند و اقلاً یکی از آنها برای پذیرائی از برادر

و مادر مانده است؟

۳ - بچه مناسبت برادر ك و وچك و مادر خود را بی‌كس گذاشته و راه

خود نبرده اند؟

۴ - مادرش چرا خواجه را باشخاص بیگانه سپرده و رفته است و چرا

برنکشته است؟

عین این سرگذشت را (ولی با کمی تفاوت) شخصاً مشاهده کرده ام.

حاجی حسین نامی دارای زن و سه پسر و يك دختر بود. زن حاجی حسین آدم و لخرج و با زنهای دوپسر بزرگش رفتار بدی داشت. با مرك شوهر بدر رفتاری او نسبت به پسر ها و عرو-هائش فزونی یافت. پسر بزرگ زن و بچه را برداشت و بطرف رضایه رهسپار شد. پسر دوم نیز پس از مدتی عازم مراغه گردید. داماد نیز میخواست زنش را طلاق داده از دست مادر زن خلاص شود ولی علاقه بزن و فرزند مانع از این کار بود.

زن حاجی که علاقه مغرطی به پسر کوچکش داشت پس از مرك شوهر محبتش باضعا- زیادتر شد و منتظر بود که دیگران نیز همان اهمیت را به نور چشمی خانم مراعات نمایند. غافل از اینکه چه عزیز بیشتر مغضوب اطرافیان میگردد

پس از رفتن بسرها زن حاجی در مدت کمی، مختصر دارایی خود و پسر را تمام کرد و در گذرش فروماند لایعلاج پسر (۱۴ ساله) را بداماد سپرد و رفت بلکه مسالمدنی از پسر هایش بخواهد، ولی در راه (با در مقصد؟) بیمار شد و فوت کرد. پس از مرگ مادر پسر با مساعدت داماد شاگرد خیاط شد و در مدت کمی توانست خود را اداره کند و بجه مبفوض دیروزی عزیز برادران و شوهر خواهر گردید

از گفته تذکره نویسان چنین بر می آید که خواجه خیلی عزیز بلر آمده بود، نه عقب تحصیل رفته و نه در فکر کلری بوده است.

اول ز مدت و فوق وجودم خبر نبود در مکتب غم تو چنین نکته دان شدم يك چنین جوانی، پسر تاجر، خوب خورده، خوش خوابیده و با عزت زندگی کرده یکمربوبه مثل کسی که هرگز شنا نیاموخته است بدبیا افتد، بویژه که نه باری دارد و نه راهنمایی؟ چنین شخصی چه روحیه باید داشته باشد و چه انقلابی در این روحیه آرام تولید میگردد؟

از ماد (مونس شهبای تار و عروس خواب های اودیپس) خبری نیست رفقا و دوستان که همواره تظاهر بمحبت داشتند و نوازشش میکردند حالا جوابی بسلامتی نمی دهند. صاحب نانوا هیچ فکر نمیکند که این خمیر گیر مثل بنه از زمین سبز نشده، این آقا محمد پسر آقا بهاء الدین! یعنی همان تاجر محترم و مشهور! می باشد و غیره و غیره... البته تمام این ناملازمات تکلان هائی بر روحیه این جوان داده و ایجاد مشکلاتی بر علیه زمین، زمان، جامعه، طبیعت و حتی مافوق طبیعت میکنند.

بالاخر از همه فراق مادر: کجا رفت؟ کجا ماند؟ نکند برادرها تماشاچی کرده باشند؟! چه میتوان کرد؟ چاره ای نیست آن سفر کرده که صد قافله دل همراه اوست هر کجا هست خدایا بسلامت دارش. یارب آن آهوی مشکین بغنن باز رسلان میگوید و از دست روزگار، سپهر، فلک و بشر مینالد.

اگر در روحیه حافظ يك چنین انقلابی تولید نشده بود حكما يك غافل و غوغای بزرگتر از آن ، ضمیر این جوان حساس را چنان لرزانیده که اثر آن تا آخر عمر باقی مانده است . این است که میگوید :

در اندرون من خسته دل ندانم چیست ؟

که من خموشم و او در رفان و در غوغاست
 بالاترین مصیبت ها غوغای شکم است . گرسنگی شوخی نیست باید نان خورد
 ولی از کجا و بچه وسیله نانرا بدست میآورند؟! آقا محمد همیشه نانرا در سفره و
 آب را در کوزه دیده است حالا نه سرمایه ای دارد و نه صنعتی بلد است . ساده
 ترین صنعتها برایش پیش میآید : خمیرگیری ! در چه سنی؟ حتما بیش از پانزده
 سال . اگر اشتغال بخرمیرگیری صحیح باشد باید گفت آقا شمس الدین قدوی بنیه
 صحیح و سالم بوده است :

بطرب حمل مکن سرخی رویم چون جام

خون دل عکس برون می دهد از رخسارم
 در اثر این پیش آمد های ستوه آور شخصیت حقیقی و بزرگ حافظ چکش
 می خورد ، زنگ از او زدوده میشود و از همین مرحله بزرگی او آغاز میگردد . مثل
 فرانسوی است که « تنها يك مصیبت بزرگ میتواند ما را به بزرگی برساند » ۱۵
 رودکی میگوید :

اندر بلای سخت پدید آید فر بزرگواری و سالاری ۲۵

۱ - Rien ne nous rend plus grand qu' une grande douleur

۲ - این ابی الحدید رسیدن بقامات بلند را به آستانه مرگ و جان بازی
 حواله میکند :

ذق الموت ان شئت العلی و اطعم الردی

فنیل الامانی بالنیبه مکروب

هروسی ملک کسی تنگ در بنل گیرد

که بوسه بر لب شد شیر آبد از نهد

اولین قدم بزرگی او این شد که مبلغی از عایدات خود را خرج تحصیل سواد بکند . مقدمهٔ پیش یک آخوند مکتبی خواندن و نوشتن یاد میگیرد .

جوانیکه از دسترنج خود خرج تحصیل میکند آشکارا است چه شوری در دل و کدام سودائی در سردارد و با چه سرعتی این آتش مقدس زبانه میکشد ! این است که در مدت کم پیشرفت زیاد میکند تا میرسد به قسمت های علمی ...

زبان علمی زمان حافظ عربی بود ، او قرآن را از حفظ داشت و از اشعار عربی اش معلوم است که بزبان نامبرده تسلط کاملی داشته است

دایره علم در آن زمان خیلی تنگ تر از حالا بوده و برای جوینده فعال و با هوشی فرا گرفتن آن بمراتب کمتر از عصر حاضر وقت لازم داشت و با دانستن کامل زبان علمی تحصیل علوم نیز بمراتب آسانتر میگردد .

از این مقدمه چنین بر میآید که : حافظ شایق علم بوده و زبان علمی آن زمان را بنحو اکمل میدانسته است و لذا در تحصیل سرعت پیشرفت کرد و در مدت کمی در تمام شعب علوم و فلسفه و شرعیات از علماء عصر پیش افتاده علماء عصر نیز (که آقا زاده بودند و سالها از عمر خود را برای فرا گرفتن یک قسمت ساده ای از علم صرف کرده بودند «۱») برتری این جوان خمیر گیر را حس کردند و درمقابل علم و مخصوصا قدرت قلمش و عاجز بودند دفاعی غیر از خرده گیری و تکمیر نداشتند . خواجه نیز از بی سوادی و زبونی این قبیل اشخاص که از علم غیر زا عباهوا و سبجه و سجاده نشانی ای دیگر نداشتند کاملا مطلع شده بود

۱ - ناز پرورد تنم نبرد راه به دوست

عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد

حافظ با مشکلهای روانی بی شمارش در مراحل اول تحصیل گمان داشت
 آخوند ها میتوانند آنها را حل و عقده های دلش را بکشایند ولی چون به پشت
 پرده راه یافت دید که آنجا بجز شکم جیرانی و شهوت رانی هیچ نبود و عملیات آقایان
 روحانیون غیر عوام فریبی و تزویر نیست :

می خور، که شیخ و حافظ و مفتی و محاسب

چون نیک بنگری همه تزویر می کنند

نماز شان مثل نماز گربه عابد برای گول زدن موشها میباشد این است که
 بر صف رندان زده و میگوید :

ما را خدا ز زهد و ریا بی نیاز کرد .

بلا شك حافظ مداح نموده چه ، در مقابل اشخاصی که مدیحه سرایان با تملق
 رفتار میکردند خواجه سرسختی و بی اعتنائی نشان میداد .

من اگر نیکم و گر بد تو برو خود را باش

هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت

سر تسلیم من و خشت در میکند ها

مدعی گر نکند فهم سخن کو سر و خشت

در میخانه به بستند خدایا میسند

که در خانه تزویر و ریا بکشایند

واعظان کاین جلوه در معراب و منبر میکنند

چون بخلوت میرسند ان کار دیگر میکنند

و اگر مدعی کرده از روی عقیده بوده و اغراقی مثل دیگران بکار نبرده است

شهرایبکه برای صلح گرفتن مدح میگویند ، اگر نگرند هجو میکنند . در

شعر های خواجه هجو دیده نمیشود . اگر هم بدی گفته توجیهش باشخصی بوده

که بایستی از شر آنها بترسد پس این مرد بزرگ صاحب صراحت لجه بوده و از

ابراز حقیقت پروایی نداشته است *

مثلا : همه از وجود عالم نمایان و تقدس ما بان پیزازند و همه طالبند که این لباس دزد ها را پای امتحان بکشند ولی ؛ ... یا اظهار آنرا بلد نیستند و یا اینکه یارای گفتن ندارند خواجه با شهادت وی پروایی دق دل هر متفکری را معالجه و مشکل خود را نیز آشکار نموده است *

خوش بود گر محک تجربه آید بمیان

تا سیه روی شود هر که در او غش باشد
این بیت یکی از معروفترین اشعار حافظ است ولی نظر بر اینکه بمشکل
همیشگی و معمولی بشر * که همه ناقصند ، من کامل ، اینرا امتحان باید نشان بدهد
جواب می دهد و مشکل نامبرده را حل می کند این است که همیشه نغز و بکر و
بدیع است *

تحصیل علم بجای اینکه مشکلات خواجه را حل کند بر شماره آنها
افزود ، بویژه که در مشکلات بعدی با اضافه سانسور روانی سانسور زبان هم موجود
بود * بایستی فهمید و لال شد ، دید و هیچ نگفت ، ترهات شنید و خفه شد ، حرف
حق را بایستی نگاهداشت * « مسلمانان آقایان را از قول ترسانی (آنهم با تفسیر قیافه
یعنی خود را هدف قرار دادن) تنقید کرد :

گر مسلمانان از اینست که حافظ دارد آه اگر از پی امروز بود فردایی
مشکل مهم تر ودقی که دل را سوراخ میکنند این است که واعظ بی سوادی
(که در خلوت آن کار دیگر را میکند) با کمال وقاحت میفرماید از اعمال خود توبه

۱- شد آنکه اهل نظر برکناره میرفتند

هزار گونه سخن بر زبان و لب خاموش

بیانک چنگ بگوئیم آن حکایت ها

که از نهتن آن دیک سینه مبرد جوش

کنید! آه از دست مردمی که گوهر را باخرمهره برار میکند! ...
 بدین مناسبت عقاید فلسفی خود را که مشکلاتی بعد از تحصیل علوم بوده
 و از اظهارش احتیاط میکرد میان اشعار غیرمتجانس جا داده است یعنی نامیتوانسته
 تفسیر قیافه بکار برده تا سانسور انسانی به معنی حقیقی آن بی نبرد ۰ ابیات ذیل
 از این قبیل هستند :

چيست اين سقف باند ساده بسيار نقش

زبن هماغه هيچ دانا در جهان آگاه نيست

ساقيا جام ميم ده كه نگارنده غيب

نيست معلوم كه در پرده اسرار چه كرد

تا كه بر نقش زد اين دائره مينثي

كس ندانست كه در گردش برگار چه كرد

عيان نشد كه چرا آدمم كجا رفتم

دريغ و درد كه غافل ز كار خوشتم

جهان و كار جهان جمله هيچ بر هيچ است

هزار بار من اين نكنه كرده ام تحقيق

وجود ما معمائيت حافظ كه تحقيقش فـ، نـست و فـسـاله

براستی اگر پیدا شدن بشره‌مانی باشد بقیه نیز با الطیبه بایدافسون و افسانه باشد
 آیا خواجه شراب میخورده و مقصودش از می چه بوده است؟

ممولامستی حلال مشکلات روحی است، در حال مستی سانسور از بین میرود و

بمستی توان در اسرار سلت ۰ قاعدتاً آدم مست هر چه در دل دارد از گله
 دوستانه و غیره در آن حال میکوبد و درد های داش را شفا می دهد؟ با اشخاص

نشانس فوراً آشنا می شود و عقده های درونی را پیش آنها باز می کند ،
که در یخودی راز نوان نهفت

خواجه اگر هزار يك مقداری که در غزلهايش سروده ، شراب مینوشید ،
اشعارش مانند گفته های اکثر شعراي دائم الخمر عاری از مشکلاتی روانی و هیجانات
روحي از آب درمی آمده . این است که من عقیده ندارم حافظ شراب خورده باشد
بویزه که دیگرانرا از مستی آب انگور نکوهش میکند
مستی عشق نیست در سر تو

رو که تو مست آب انگوری

نه به هفت آب که رنگش بعد آتش نرود
آنچه با خرقه زاهد می انگوری کرد

و به شرابی که خودش در می کند عشق می خورد میباید :

زان باده که در می کند عشق فروشند

ما را دوسه ساعر بده و گو رمضان باش

بنظر ما کلمات می و مستی بجای یخودی یا نخواستی بکار برده شده اند زیرا
گمان می رود که حافظ ملتفت بوده است که زندگی ما را همین مرحله نخواستی
اداره می کند .

عقاید مذهبی حافظ

از باره ای اشعار خواجه چنین بر می آید که مشکلات ای مذهبی نیز خاطرش
را مشوش می داشته اند .

گاهی از اشعارش وحدت وجود می تراود ، غزل :

سالها دل طلب جام جم از ما می کرد

آنچه خود داشت زیستگاهه تمنای می کرد

پارهای اوقات جبری می‌شود:
 در پس آئینه طوطی صفتم داشته اند
 آنچه استاد ازل گفت بگو می گویم

رضا بداده بده و زجین گره بگشای
 که بر من و تو در اختیار نکشادست

مکن بچشم حقارت نگاه در من مست
 که نیست معصیت و زهد بی مشیت او
 کلهی نیز کاملاً معتقد است:

از نامه سیاه ترسم که روز حشر
 با فیض اطف او صداز این نامه طی کنم

صبح خیزی و سلامت طلبی چون حافظ
 هرچه کردم همه از دولت قرآن کردم

ایضا :

حافظا در کنج فقر و خلوت شبهای تار
 تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور

ولی این بیت را چگونه معنی کنیم :

بیر ما گشت خطا بر قلم صنع نرفت
 آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد

عصیان :

این چه استغناست یارب وین چه قادر حکمتست
 کاین همه زخم نهان هست و مجال آه نیست

تبادل مزاجی و قوه بدنی حافظ :

حافظ بطوری که سحر خیزی و علاقه بکنار آب زکن آباد و گلگشت مصلی رامکر در اشعارش آورده است مانند تمام شیرازی ها ورزش ملایم یعنی گردش کردن و قدم زدن با دوستان را البته دوست میداشته و زندگی ساده و بی آلابش را دور از مبارزه حیات ، بویژه بارضای کامل بداهه و قذاعت بسر میرده است . معمولاً اشخاص سالم و قوی بنیه سحر خیز هستند و اشخاص سحر خیز (حتی در پیری) با نشاط می باشند . از اشعار خواجه چنین بر می آید که این نشاط (در حقیقت جوانی اش) طولانی بوده است ، چنانکه در اشعار دوران چهارمش^{۱۶} غزل :

یا تا گل بر افشانیم و می در سائر اندازیم

فلك را سقف بشکافیم و طرح دیگر اندازیم

راکه از غزلهای بر نشاط اوست و اشعاری دیگر از این قبیل پیدا میکنیم . حتی در بخش دوم دوران پنجم^{۱۶} جست و گریخته اشعاری دیده می شوند که با وجود پیری و شکستگی دارای نشاط می باشند یعنی گویند، آن نشاط داشته است و زندگی را بخوشی میگذرانیده است :

آن نیست که حافظ را رندی بشد از سر

کاین سا بقه پیشین تا روز بسین باشد

شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا

بر منتهای همت خود کامران شدم

بالاخره علامت پیری و انحطاط شروع میشود و بیش از همه دید چشم رو بکاهش میرود . ولی درجه سنی ؛ البته خیلی دیرتر از معمول ؟ ... چون حافظ حتماً شراب نمیخورد ، تونون هم از آمریکا وارد نشده بود و چنانکه گفتیم از زندگی آسوده و

بی سرو صدایی استفاده می نمود لذا چشمش ، دیر تر به عینک احتیاج پیدا میکند

البته صحبت از عینک در هفتصدسال پیش عجیب بنظر می آید در صورتی که تاریخ پیدا شدن آن در اروپا به بانصد واندی سال بیشتر نمیرسد؟! ولی از گفته حافظ چنین بر می آید که برای خواندن و نوشتن (با احتمال قوی) عینک بچشم میزده و عینک را نیز «آینه» می گفته است :

از این دودیده حیران من هزار افسوس

که با دو آینه رویش عیان نمی بینم
ازبیت جدیدی نیز چنین برمی آید که در چشم های خواجه آب مروارید بایماری دیگری پیدا شده بود :

قد تو تا بشد از جویبار دیده من بجای سرو جز آب روان نمی بینم
توضیح آنکه برخی از بیماران مبتلا بآب مروارید در اوائل مرض وقتیکه بروشنای نگاه میکنند آب جاری بنظرشان میرسد البته اشاره به گریه نیز می باشد ولی ندیدن قدیلرکنایه نیست .

اشعار دیگری نیز مشعر بر بیماری چشم است :

بی مهر رخت روز مرا نور نماندست

وز عمر مرا جز شب دیبجور نماندست

هنگام وداع تو زبس گریه که کردم

دور از رخ تو چشم مرا نور نماندست

۱ - گویا آینه را که تصنیر فارسی اضافه کرده اند و اینک شده سپس معرب کرده و عینک گفته اند بویژه که عربها عینک را منظره گویند . سبب معرب شدن هم گویا مکسور بودن الف اینک باشد چنانچه ده آینه ووزان سر راه فیروز کوه را تمام اهالی آنسامان با کسر الف تلفظ می کنند .
دکتر پرویز خانلری

میرفت خیال تو ز چشم من و می گفت

هیات از این گوشه که معمور ماندست

گفتیم که دوحود پانصد و اندی سال پیش عینک در اروپا پیدا شد • بعقیده
به‌منی‌ها، عینک را چینی‌ها اختراع کرده‌اند و از آنجا به شرق نزدیک رسیده و سپس
باروپا رفتند است • اگر این حرف صحت داشته باشد بایستی که عینک خیلی پیشتر
از زمان حافظ بایران رسیده باشد تا در پانصد و اندی سال پیش در اروپا شناخته شود
چون دو سده سال در آن تاریخ نسبتاً، وقت زیادی نبوده است •
گرچه حافظ

یکی از بدیده‌های شکفت که شعرا به آن میبالند، سیل اشک خونین بدامان
روانه کردند است! ... راستی شعرا گریه میکنند، یا فقط حرفش را میزنند؟ زیرا اغلب
آنها به‌جنون عامری را در وادی جنون به همسفری قبول ندارند. صرف‌نظر از اینکه
دیوانگان گریه نمی‌کنند این عمل ناپسند شایسته مرد نیست •

انسان چگونه گریه میکند؟

گریه با تنفس همبستگی شروع می‌شود، فوراً فشاری در گلو (تشنج حنجره) پیدا
می‌شود که مانع از تیرون آمدن نفس و بلعیدن آب دهان می‌گردد، سپس احساس
سردی سوزناکی در بینی پدید می‌آید، سر، بی اختیار تکان مضمضری میخورد،
بالاخره غده اشک ترشح میکند و چشم پراز اشک می‌گردد و بیرون میریزد • ولی فشار
دوباره تازی می‌شود • این احتیاض و انبساط بی دردی و آمیخته با فشار و تنفس تولید
صدای حق حق می‌کند •

گریه چیست؟

گریه آخرین مرحله يك بحران دفاعی مخصوص بانسانست در مقابل صدمات
وجودی و با تأثرات روحی!

اغلب بحران‌های وجود انسان با ترشحات گوناگون انجام مییابند •
 بایستی همین‌گونه باشد! ... چه ، پیشرفت و ظایف دراندامهای مختلف ترها باشد
 واکنش‌های شیمیائی می باشند و بسیاری از واکنشهای شیمیائی با تشکیل يك مولکول
 آب انجام می گیرند • پس هیچ شکفتی ندارد اگر واکنشهای روانی وجود ما مثل
 واکنش‌های شیمیائی (ولی نه عین آنها) ، با ترشح مایعی خاتمه پذیرند و ...
 مشکلهایشان حل شوند

گوئیا گردش عادی طبیعت براین باشد!

چند مثال ؟

۱ - مردمان ترسو، در اثر مختصر وحشتی ، بی اراده ، جامه خود را ترمیکنند
 و نیز باره ای از بیماری‌ها با ادرار (بی اختیار و فراوان) بحران مینابند.

۲ - اغلب اوقات ، در اثر ترس ، سیلان ترشح زیادی در روده پیش می آید و
 همین موضوع باعث يك اسهال موقتی میگردد

۳ - بحران اغلب بیماری‌ها با عرق فراوان انجام می پذیرد . گاهی نیز ترس ،
 شادی ، خوشی ، غضب بویژه شرم با عرق همراه میباشد

۴ - پاره ای از بحران‌های انعکاسی باعث ترشح بزاق می شوند مثلا : اگر
 کسی بیش ما میوه ترشی بخورد ، دهان ما آب می افتد . همچنین تحریک شدن
 روده‌ها بوسیله کرم‌ها ، تحریک رحم با آبستنی و غیره سبب ترشح لعاب دهان میگردد
 ۵ - معمولی ترین ترشعی که در اثر بحران‌های روانی و واکنش‌های بدنی

بیرون میریزد اشک چشم است • این عمل را گریستن گویند

گریستن در مقابل صدمه‌های بدن و شکنجه‌ها و نیز گریه درمرك عزیزان امری
 عادی و يك نوع دفاع بدن ، یعنی تسکین دهنده درد ها و تسلی بخش است ، ولی
 گریه نکردن ، با بعبارت بهتر نیامدن گریه (که موجب خفگی و بغض شدیدی میگردد)
 موضوع غیر عادی میباشد •

پدر دکتر ک ۰۰۰ دوساعت به غروب مانده مرحوم می شود • با وجود علاقه
 مغرطی که دکتر به پدر داشت نمیتواند گریه کند ، بغض گلویش را گرفته ، شب تصایح

نی تواند بخواهد، طرف صبح که میخواهند جنازه را حرکت بدهند یکمرتبه از حال بهت خارج می شود و گریه را سر می دهد. پس از گریه زیاد، بقول خودش «تسلیم می شود که پدرش مرحوم شده است» و ساکت میگردد.

پس گریه، چنانکه گفتیم يك نوع واکنش دفاعی بدن است: اگر دگرتر ک... نمی گریست ممکن بود، همانطور که شبیرا بیداری کشیده بود عوارض دیگری برایش رخ دهد. باصطلاح پزشکی، میتوان گفت که: در این قبیل موارد، گریه يك درمان مصرف «۱» (طبیعی) و موثری می باشد.

برخی از جانوران حساس مثل شتر مرغ، بوزینه، لكلك و غیره که (مثل تمام حیوانات) گریستن نمی دانند، گاهی در اثر مرگ جفت خود میمیرند و یا با ترك غذا انتحار میکنند.

شواهد و حکایت های مرگ حیوانات مشهور بوفاداری از قبیل مك، اسب، میمون و غیره در مرگ صاحبشان زیاد است و معروف عموم می باشد.

علت گریه اشخاص چیست؟

بچه نوزاد گریه میکند تا نفس بکشد و ششهایش وسعت پیدا کنند

زنهارا سر بهانه جرمی گریه را سر می دهند. در زمان تحصیل، دختر روسی (دانشجوی پزشکی) را می شناختم که گاهیگاهی میگفت روی قلبم ورمی پیدا شده است و میرفت در محل خدمتی گریه میکرد و راحت میشد. من از این حرکت خانم دانشجو اظهار تعجب کردم گفت مگر مادر و خواهر تو گریه نمیکنند؟ جواب صحیحی ندادم، چون فوراً ملتفت شدم که زندهای ما ورم روی قلب را در مجلس ختم همسایه ها و مجالس روضه خوانی خالی می کردند ولی من متوجه نبودم. گاهی برای زنها گریه يك نوع تاکتیک جنگی است، یعنی وقتی که در بن بست گیر می کنند به گریه متوسل میشوند و از آن مضمه بیروزندانه خلاص می گردند.

دختر بچه ها و پسر بچه ها در سنین بلوغ و نیز زنها و گاهی مرد ها در

اوان باس سر مختصر پیش آمدی کربه میکنند . بید نیست این کربه ها نیز يك نوع معرف باشند .

اشخاص ضعیف معروف برقیق القلب سر پیش آمد جزئی کربه میکنند
اشخاص متظاهر ، مزور ، رذل ، دروغگو و بی حیثیت برای پیش بردن حرف
خود بکربه منوسل میشوند . اشخاص قوی ، برعکس ، باسانی کربه نمیکنند
اشخاص کله شق و کینه توز بغض را دردل نگه می دارند و تاداد خود درانستاند
و حرف خود را پیش نبرند راحت نمیشوند

کربه ای که مینوان آنرا نتیجه يك بهران رقیق روحی فرض کرد آنستکه در
انر شوق زیاد ، شادی بزرگ ، رسیدن مسافر عزیز ، دیدن شخص محبوب ، رسیدن
به مرز و بوم ، حس میهن پرستی ، فرج بعد از شدت و غیره عارض شود . مقدمه چنین
کربه ای تنگی نفس مختصر و ترشح اشک می باشد که با کربه بی سروصدا می ختم می شود .
شعرا چرا کربه میکنند ؟ و از چه تاریخی اشک ریزی در نگارشات و
ادبیات فارسی پیدا شده است . ؟

از مطالعه دیوانهای شعرا چنین بر می آید که ادبیات و نگارشات فارسی پس
از حمله مغول با آن فجایع جانگدازه تل ادبیات و نگارشات فرانسویان بعد از شورش
بزرگ سرابا سوگواری و اشک ریزی شده است .

روحیه فرانسویان چنانکه از نگارشات آن زمان بر می آید چنان غمگین
و رنج کشیده بوده است که با وجود فتوحات و افتخارات ملی که ناپلئون برای آنها
می آورد و آن جشن ها و وبالها و شب نشینی ها و رقص های عمومی و عیش و
نوش های بزرگ نمی توانست چشم آنها را خشک کند .
مثلاً :

در ۱۸۰۵ راجع بوت یکی از معاریف کوربر ۱۰ می نویسد : ساکین آن

ناحیه با اشکهای خود قبر آن مرحوم را آبیاری کردند ،
در همان تاریخ ، در موقع محاکمه دختر بزهکاری ، ژاندارمها ، در مقابل
روضه خوانی (بافصاحت) و کیل مدافع ، تفنگها را کنار گذاشته با دستها چشم خود
را باک می کردند .

در ۱۷۰۶ الکساندر دوال (نویسنده نامیثنامه های خنده آور) در نطق ورودی
خود به فرهنگستان ، راجع بسلف خود باندازه ای مبالغه می کند که گفته هایش
در خود او چنان مؤثر میگردد که اشک از چشمهایش سرازیر میشود .
در تأثر صحنه های تأثر آور (مثل برگشتن سربازی از جنگ ، یا وقتی پدری
بسرگمشده خود را پیدا می کرد و غیره) سبب اشک مردها میشد ، زنهاش میکردند .
عین همین بدیده در اشعار فارسی (چنانکه ذکر شد) پس از فاجعه مفلو آشکارا
دیده می شود ، بویژه در کتاب های تأثر آور و اشعار غم انگیز راجع بشهدای دین ،
که عد ، ای از شما و نویسنده دگان زبان فاجعه نویسی داد سخن را داده اند ، غزل :
اگر روز قیامت را شبی هست آن شب است امشب

طیب از من ملول و دل ز حسرت در تب است امشب

(حجة الاسلام تبریزی)

انواع گریه دو اشعار خواجه زیاد است ، ما فقط پاره ای از آنها را که از نظر
روان شکافی قابل توجه بود می آوریم .

۱ - بهران روحی در آن جور یلر که رازش را از هفت برده سانسور

بیرون میکشد :

اشک حرم نشین نهان خانه مرا

زان سوی هفت برده به بلزار میکشی

ترا صبا و مرا آب دیده شد غماز

و گرنه عاشق و معشوق را ز دارا نند

اشك حافظ خرد و صبر به دریا انداخت :

چکزد سوز غم عشق نیارست نهفت

ترسم که اشك در غم ما پرده در شود

وین راز سر بمهر به عالم سمر شود

۴ - درد و درمان مصرف

اشك خونین بنمودم به طیبیان گفتند

درد عشق است و جگر سوز دوائی دارد

سینه گو شعله آتشکده فارس بکش

دیده گو آب رخ دجله بغداد بپیر

۴ - اغراق در احساس (گر به شاعرانه) :

بر رهگذرت بسته ام از دیده دو صد جوی

تا بوی که تو چون سرو خرامان بدرائی

سوز دل اتك روان آه سحر ناله شب

این همه از نظر لطف شما می بینم

۴- گریه واقعی از روی شوق

گر به شام و سحر شکر که ضایع نشد

قطره باران ما گوهر يك دانه شد

من که از یقوت و لعل اشك دارم گنج ها

کی نصر در فیض خورشید بلند اختر کنم

تلون اشعار حافظ - میگویند اول کسی که تلون اشعارش را بر رخ خواجه

کشید شاه شجاع بود . خواجه جواب داد : با وصف این مشهور آفاق هستند

از این جواب چنین بر می آید که خود خواجه سبب تلون اشعارش را نمیدانسته است

برای درك تلون نامبرده باید دید حافظ چگونه شه میسروده است ؟

آنچه بنظر ما مفهوم تر و منطقی تر می‌رسد (و در مبحث مشکل اودیپ
خواجه متذکر شدیم) اینست که اشعار طراز اول خواجه در حال ییخودی یعنی زیر تأثیر
نخواستگی از قلمش تراویده اند. چون اغلب آنها به گفته‌ها یا جمله‌هایی که در
موقع روان شکافی از اشخاص (بیمار یا سالم) می‌شنویم شباهت دارند.

محرك این حال ییخودی چیست ؟ — تاکنون چندین مرتبه تذکر داده‌ایم
که انگیزه مهم در اشعار خواجه مشکلاتی روانی (که بوسیله رؤیا از بلزری سانسور
می‌گریختند) بوده اند. صبح که بیدار می‌شود ممکن است رؤیای شب را فراموش
میکرد و یا اینکه بعضی از تیکه‌های خواب در نظرش مانده بود.

اشعاری که از رؤیای شکل دوم تراویده اند البته زیبا و بدیع هستند ولی
پایه اشعاری که از رؤیای فراموش شده بعمل آمده اند نمی‌رسند.

مثال رؤیای فراموش شده :

صبحدم مرغ چمن با گل نو خاسته گفت

نازکم کن که در این باغ بسی چون توشکفت

گل بخندید که از راست نرنجیم ولی

هیچ عاشق سخن سخت به معشوق نکفت

گر طمع داری از آن جام مرصع می لعل

ای بسا در که بنوک مژه ات باید سفت

تا ابد بوی محبت به مشامش نرسد

هر که خاک در می‌بخانه برخسار نرفت

در گلستان ارم دوش جواز لطف هوا

زلف سنبلیله به نسیم سحری می آشف

گفتم ای مسند جم جام جهان بینت کو

گفت افسوس که آن دولت بیدار پخت

سخن عشق نه آنست که آید به زبان
 ساقیا می ده و کز ناه کن این گفت و شنفت
 اشک حافظ خرد و صبر بدربا انداخت
 چکند سوز غم عشق نیارست نهفت
 بیت تخلص نشان می دهد که دردی دل حافظ را آتش میزده ولی بایستی
 نهفت ولی گریه رازش را آشکار میکند و با وجود این از معشوق اسمی نمیبرد
 مثال رؤیای فراموش نشده :
 بنال بلبل اگر با منت سر یار یست
 که ما دو عاشق زاریم کار ما زار یست
 در آن زمین که نسیمی وزد زطره دوست
 چه جای دم زدن ناله های تانار یست
 یار باده که رنگین کنیم جامه زرق
 که مست جام غروریم و نام هشیار یست
 خیال زلف تو بختن نه کار هر خام یست
 که زیر سلسله رفتن طریق عبار یست
 لطیفه ایست نهانی که عشق از او خیزد
 که نام آن نه لب امل و خط زنگار یست
 جمال شخص نه چشمست و زلف و عارض و خال
 هزار نکته در این کار و بار دلدار یست
 قلندران حقیقت به نیم جو نخرند
 قبای اطلس آنکس که از هنر عبار یست
 بر آستان تو مشکل توان رسید آری
 عروج بر فلک سروری به دشوار یست

سحر کرشمه چشمت بخواب می میدیدم

زهی مراتب خوابی که به زیدارست

درباره غزلها هیچگونه ارتباطی میان ابیات پیدا نمی شود مثل غزل:

مزرع - بیز ۱۵، فلك دیدم و داس مه نو

یادم از کشته خویش آمدوهنگام درو الخ

يك نویسنده یا شاعر درجه اول موقع نوشتن چه نوع روحیه ای دارد؟

از مطالعه روحیه نویسندگان قرن اخیر و قرن حاضر چنین بر می آید که

نویسنده و شاعر بتمام معنی درحال طبیعی یعنی موقعی که جنبش روانی اش متوازن

است نوشتن نمی تواند؛ اینستکه به کارهای در ظاهر عجیب ولی در معنی منطقی

متشبت می گردد تا آن توازن یعنی جنبش معمولی بحال آراشی دز آید، ولذا

بعضی ها از دواهای مخدر و یا مکيفات استمداد میکنند، پاره ای نیز بکارهای

عجیب تری متشبت می گردند: یکی روی میزش اسباب بازی کودکانه جمع میکند

و با آنها، در موقع لزوم، مشغول می شود پس از آنکه قلم بدست گرفته و مینویسد

دو بهی تا باهیش را در آب گرم ننگذارد نوشتن نمیتواند.

سیمی زیر دوش آب گرم میرود، چهارمی دوش آب سرد میگیرد، پنجمی

قدم میزند... ششمی، هفتمی الخ هر کدام پیش از نوشتن سرگرمی هائی برای

خود دارند.

بنظرم این قبیل اشخاص فوق العاده، از ردیف حافظ، در زمان معینی، پیش

از نوشتن يك حالی بهت مانند شبیه به مقدمه حمله صرع و یا بسکون پیش از رعد

و برق و طوفان (که آنرا آراشی گفتیم) میافند، سپس (مثل صرع) يك واکنش

عصبی این حال رکود را بهم میزند و از این بهم خوردن روحیه، انفجاری (مانند

۱ - رنگ فلك معمولاً کبود است و تاکنون کسی آسمان را برنگ سبز

ندیده؛ خیالی احتمال دارد خواجه مبتلی به بیماری معروف به دالتونیسیم بوده است

(انجبارهای آتش بازی) تولید می شود که از آن مناظر سحر انگیزی با تلالؤ خیره کننده بیرون می آید.

از عمایات نویسندگان، که بعنوان مثال آوردیم، چنین بر می آید که اشتغال موقتی با اسباب بازی و غیره فعالیت خواستی (یا روحیه زبرین) را بشکل ساده ای در می آورد و تمام امواج عصبی متوجه نخواستی می گردند و لذا فعالیت روانی در آن قسمت بعد اعلیٰ میرسد.

فعالیت نام برده از حیطه روحیه زبرین (خواستی) کاملاً خارج می باشد و با اصطلاح معروف روح ما از آن بی خبر است. فقط از تطبیق نتیجه کار آن دو قسمت می توانیم حدس هائی زینم:

طبق مثلی که در صفحه ۲۹ آوردیم تفاوت آشکاری میان موسیقی که تحت نظر خواستی زده میشود و موسیقی که نخواستی اداره میکند موجود میباشد، همچنین بین خطی که روحیه زبرین دستور میدهد با خطی که از ابتکار روحیه زبرین بشکل قلم انداز می تراود فرق بسیار است.

از این تطبیق چنین بر می آید که نتیجه فعالیت نخواستی آنرا پخته تر و به عبارت بهتر دم کشیده تر است.

همین موضوع را در مطالعات علمی، سیاست و غیره مشاهده میکنیم: باستور ساعتها می نشست و به جانوران آزمایشگاه تماشا میکرد میگوبند، نابلتون پیش از جنگ با اتریشها روی طبل فال ورق گرفته بود: اگر این گفته ها درست باشند نظریه ما را تایید میکنند. چه تماشای جانوران یا فال ورق گرفتن مصرف فکری زیادی ندارد اینست که روحیه زبرین (خواستی) آرام مانده و نخواستی با استفاده از همه امواج عصبی نقشه جنگی میکشد یا اینکه سرم و واکنش کشف میکند.

مشاهده شخصی: روزی از شخص با هوشی (تزدیک به نبوغ) راجع به امر مهمی استوالی کردم، فوراً بیک حال بهت فرو رفت، چشمانش ثابت و پلکها بی حرکت

شدند. سپس مثل اینکه از خواب بیدار شود (با صدای گرفته مخصوص بیدار شدن) توضیحات کامل و جامعی داد.

حافظ ، وقتی که شعر میسروده ، چه نوع روحیه‌ای داشته است ؟
اغلب نویسندگان نکته ای را در نظر می گیرند و آنرا تعقیب میکنند. باستور يك موضوع را تعقیب می‌کرد ، ناپائون بيك مشکل فکر می کرد . ولی روحیه حافظ غیر از دیگران بود ، نخواستی اش را تنها يك مشکل مکتور نمی کرد بلکه برداش کردستهای یسمار بود این مشکلات چنان در جوش و خروش بوده اند که هر وقت قلم روی کاغذ می گذاشت اختیار از دستش خارج میشد و سینه از این همه مشکلات تنگ آمده و فریاد می کشیده است . باین ترتیب ، همه آنها میخواستند در آن حال بیخودی یکجا زنجیر سانسور را بکشند و آزاد بشوند اینست که هر کدام از آنها قلم را بطرفی کشانیده و هر قسمت غزلی برنگ دیگری درآمده است

اثر شعر در اشخاص - شعر در هر شخصی اثر دیگری دارد و هر کسی باید راجع بخودش اظهار عیب نماید ، ولذا چند سطر راجع باین شعر در خودم می نویسم :
شمری در نظر من خوبست که چون آنرا می خوانم در حله اول يك هیجان روحی در من پدید آید . سپس مدتی فکرم بی حرکت و آرام شود . عین همین حال را تماشا می کنم آب روان ، شنیدن پاره‌ای موسیقی ها و غیره در من تولید میکنند . گمان می کنم این همان حال است که شاعر یا موسیقی دان ، پیش از سرودن قطعه ای ، داشته است و انعکاس آن در روح ما همان حال را (گرچه ضعیفتر) تولید میکند ، مثل دهان دره و خمیازه شخص خواب آلودی در میان جمعی . (اگر چه احتیاج بخواب نداشته باشند) که حالتی شبیه به حال آن شخص ایجاد میکند .

باید دانست که شاعر آرام میشود سپس به هیجان افتاده و می نویسد ولی ما شعر را می خوانیم اول به هیجان می افتیم بعد آرامش می آید ، چنانکه شخص خواب آلود خمیازه میکشد ولی دیگران از دیدن او به خمیازه میافتند و خواب

آلود میگردند پس نتیجه واکنش در هر دو پدیده به شکل معکوس میباشد.
معمولا پس از این آرامش فکر، تمام خستگی های من رفع می شوند و خوردن
راحت حس می کنم .

عشق خاکی حافظ چه بوده است؟

آیا حافظ صاحب عیال و اولاد بوده؟ پسر بی نام شاه نعمان داشته؟ عاشق
پیشه بوده؟ معلوم نیست و از گفته های خودش چنین بر می آید که اصلا زن نداشته :
گر روی پاک و مجرد چو مسیحا به فلک

از فروغ تو به خورشید رسد صد پرتو

ایضا :

حافظا در کنج فقر و خلوت شب های تار

تا بود ورد دعا و درس قرآن غم مخور
و در کنج فقر و خلوت شبهای تار زندگی می نموده و از تدریس قرآن امرار معاش
میکرده است و مثل مسبو ژو ابوز «۶» شبها عبارا بسر میکشیده و هزاران «حنه عاشقانه
را مثل سینما از جاو چشم «بگذرانیده است .

تمام زندگی این مرد بزرگ مثل اشعارش مرهوز است .

در اشعار خواجه شہوت تناسلی یافت نمی شود . تمایل بجنس لطیف از آنهم
کتر ؛ خودش آشکار میگوید : نیست در شهر نگاری که دل ما ببرد . معمولا
در گفتارش از مقدمه «ه»اشقه دور تر نمیرود . مقدمه معاشقه چیست؟

برای توضیح از تذکر نکتہ مختصری ناگزیر میباشیم . که عبارت است از

التذاذ شہوانی

التذاذ شہوانی را میتوان بسہ مرحلہ تقسیم کرد .

مرحلہ اول لذت روانی کہ از کودکی شروع میکند و تا مرگ می باید .

این حس، برای خود، درمغز و مرکزی دارد و توجه آن به جنس مقابل فکری است و تظاهراتش خودنمایی و چشم چرانی و آزار دوستی و غیره میباشد.

مرحله دوم - لذت مقدماتی - این لذت عبارتست از تمایلات جنسی با اقدامات ساده مثل صحبت و شوخی و هلم جراً تا برسد به مرحله سوم

مرحله سوم - لذت وظیفه‌ای - لذتی است که در موقع انجام عمل تناسلی به منظور ادامه نسل حس میشود.

مرحله اخیر در سن بلوغ شروع می شود و در حدود پیری از بین میرود.

التذاذ شهوانی وظیفه ای پس از شروع عملیات تناسلی با سرعت رو باز دیاد رفته و پس از انجام وظیفه یکباره از میان میرود.

هر کدام از این مراحل سه گانه بمناسبت روحیه و ساختمان مزاجی بشر خواهانی دارند. ولی با جرأت میتوان گفت که طالبین قسمت آخر مرحله سوم در اقلیت اند و بلکه انگشت شمارند مثل به منی از علماء و مخترعین و کاشفین که عشق تناسلی در نظر آنها مثل اصلاح سرو صورت و مهمانی رفتن و غیره بکنوع اتلاف وقت بشمار میرود ولی بیشتر مردم از رسیدن به بخش نامبرده گریزان هستند و تا میتوانند به نتیجه نزدیک نمیشوند.

در اینجا يك سؤال پیش می آید. التذاذ شهوانی در کدام مرحله بیشتر است؟

اگر در مقدمات (مراحل اول و دوم) باشد در کدام يك بیشتر است؟

حال اگر در نکته بالا کمی دقیق شویم به مبحث تجلی (برافراشتگی)

میتوانیم پی ببریم.

در مبحث تجلی (بخش روان شکافی) گفتیم که چون غریزه تناسلی در کودک شکل مشکلی بخود گرفت و از پیش خواستی به نخواستی رانده شد و در آنجا زیر فشار هاند برای وارد شدن به مرحله خواستی (طبق شرایط روحی یا بدنی و غیره) ممکن است یکی از دو شکل تغییر قیافه: جنون یا برافراشتگی را انتخاب نماید

آنهايي که در راه نچلی قدم بر میدارند ، اغاب توجه زیادی به حس تناسلی ندارند
 وصف عیش را سه نصف عیش می دانند وبا تصور و تجسم آن در عیش شناورند و:
 در خیال ایتهمه لعبت بهوس میبازند .

نقاش تمام عیاری را میشناسم که با وجود احتیاج بیول حاضر نیست حتی یکی
 از نقاشی هایش را بفروشد . روزی با يك حال از خود گذشتگی و استغناء طبع
 میگفت : فلان تابلو را برای چشم روشنی روز عروسی برای دخترم فرستادم
 این قبیل اشخاص از بس خیالبافی میکنند حقیقت در نظر آنها حقیر و
 تاريك مینماید ، باگرسنگی دست به یقه اند و میخوانند :

درویشم و گدا و برابر نمی کنم بشهین کلاه خویش بصد تاج خسروی
 این طبقه مردم گاهی از مقدمه عشق نیز گریزانند . چون نگارهای شهر با
 عروس خیالی آنها تطبیق نمیکند این است که نمی توانند دلشانرا بر بایند و لذا
 بهره خاکی است پشت با میزند و در راه نگار خیالی خود قدم بر می دارند . گاهی
 عشق بخود که در طفولیت داشته اند عود میکند و بی توجه عاشق دلداده خود
 می شوند و میگویند :

آنچه خود داشت زیبگانه تمنا میکرد .

و یا اینکه موضوع عشق را غیر قابل وصف و توضیح می دانند :

سخن عشق نه آنست که آید بزبان

ساقیا می ده و کوتاه کن این گف و شفقت

دومی جمالی را که در دل خود می پروراند از سنگ میترشد و عالمی را
 مسحور میکند .

دیگری گم شده خود را از رنگها و کرباس میطلبد .

چهارمی در فراق الهه جمال ناله خود را از دهان نی به عیوق میرساند .
 مبرزترین این برگزیدگان عالم بشریت بیماران ، دل شکسته گان ، مظلومین

بیتمن و ستم‌بدگان را بجای دل مجروح و مایوس خود عوضی می‌گیرند و بخدمت و پرستاری و دلداری آنها همت می‌گمارند و بجای انتقام نیکی میکنند و میسر آیند:
بر دلم گسرد ستمهاست خدایا میسند

که مکسدر شود آینه مهر آئینم

از شهرات زندگی روگردان می‌شوند و خدده ت به تیره بختان و بینوایان را
یشه خود می‌سازند *

جوان سود پرستی نامزد دوشیزه نجیبی از خانواده محترمی بود * برسم معمول عشق دائمی را با خون خود امضاء کرده بودند، قضا را بیوه زن نرو تمندی سرراه زندگی جوان نامبرده پیدا شد، فرصت لذت دادنی نبود، در ظرف ۲۴ ساعت معامله را تمام کرد و هدیه های نامزدی را از دختر و ازگون بخت بازپس خواست. این حرکت ناهنجار تکانی چنان سخت در روحیه دوشیزه پاك نژاد ایجاد کرد که از جنس مرد بیزار شد و تا آخر عمر در بیمارستانها به پرستاری (البته داوطلبانه) بیماران پرداخت و هر نوع خواستگاری از هر گونه اشخاص را نپذیرفت میان این دلدادگان جمال مطلق هیچیک بمقام خواجه نمی‌رسند، چه، میان شعرای ردیف اول هیچکدام باندازه خواجه در نخستین مرحله عشق درنگ نکرده اند * حتی میتوان گفت که خواجه شیراز قدمی از آن فراتر نگذاشته است :

مجال من هـین باشد که پنهان عشق او ورزم

حدیث بوس و آغوش جگوم چون نخواهند شد

خواجه از پدیده «۱۰» برافراشتگی کاملاً مطلع بوده و آنرا در خود مطالعه کرده است یعنی انجام گرفتن آنرا در شخص خود کاملاً حس کرده است : یکوقت سحر چه بیش آمدی کرده ؟ و یا چه خوابی دیده ؟ و یا کدام مشکل و یا مشکاهایش تحریک شده اند که دفعه درجاده تجلی و معراج روحی قدم برداشته و

آن پدیده را با قلم سحر آسا چنین بیان میکند:

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند

واندوان ظلمت شب آب حیاتم دادند

بیخود از شعشمه پرندو ذاتم کردند

بیاده از جام تجلی صفاتم دادند

چه مبارک سحری بود چه فرخنده شبی

آن شب قدر که این تازه براتم دادند

بعد از این روی من و آینه حسن نگار

که در آنجا خبر از جلوه ذاتم دادند.

هاتف آنروز بمن مرزده این دوات داد

که بر آن جور و جفا صبر و ثباتم دادند الخ

از اشعار فوق چنین برمیآید که جور و جفا های رانده شده مشکلاتی در روحیه او ایجاد کرده و همواره معذبش می داشتند، در عالم رؤیا (یا عالم بیخودی) يك واکنشی پدید می آید که نتیجه آن جلوه ذات و تجلی صفات میشود چنانکه در آیه دیگر واکنش نامبرده منتهی بجنون میگردد^۱ (رجوع شود به صفحه ۵۳ و ۵۴)

۱ - بعضی از شعرای ایران دو قطبی بودن عشق را حس کرده و سنگینی کفه جنون را نیز تشخیص داده اند مثلا جلال الدین در کتاب مثنوی راجع بقطب جنون یعنی اختلال (احتمالی) عقل میگوید:

چون زنده شهوت در این وادی دهل

چيست عقل تو فجل ابن الفجل

و نیز تجلی را (۷۰۰ سال پیش از لئون دوده، صفحه ۸۲) از مثال خواجه ای که بستخدهش میگفت اسب اشهب را سوار شو، جوان میگفت که آن حیوان پس پس میرود، خواجه گفت پس دمش را بسوی مقصد کن، استفاده کرده توضیح می دهد که دم این استورعین

چنانکه گفتیم خواجه حافظ راه تجلی بی‌موده ولذا اطلاع مبسوطی از وادی
جنون ندارد و ندرتاً از آن عالم سخن میراند:

دور مجنون گذشت نوبت ماست

هر کسی پنج روزه نوبت اوست

روز اول که باستاند سپردند مرا

دیگر انرا خرد آموخت مرا مجنون کرد

نیز دوباره ای غزلها بموضوع تجلی اشاره شده است :

حافظ خلوت نشین باز بمیخانه شد

از سر پیمان گذشت بر سر پیمانان شد

.....

.....

گریه شام و سحر شکر که ضایع نشد

قطره بلران ما گوهر یکدانه شد

منزل حافظ کنون بارگه پادشاست

دل سوی دلدار رفت جان بر جانان شد

از قراین چنین بنظر میرسد که تجلی خواجه ادامه پیدا کرده و بعالم بالانزراه

یافته باشد زیرا چنین میسراید :

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد

عشق پیدا شد و آتش همه عالم زد الخ

شهوۃ است : اگر شهوۃ را متوجه مقصد عالی تری کنی البته بقصود عالی میرسی .

یک چنین موضوع دشواری را با قلم و فکر توانا در دو بیت توضیح داده است

سر کند آن شهوۃ از عقل شریف

چون به بندی شهوۃش را از رفیف

سر زند قوت ز شاخ نیکبخت

همچو شاخی که بیری از دوخت

جلوۀ کرد رخت دید ملك عشق نداشت
 عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد
 دیگران قرعۀ قسمت همه بر عیش زدند
 دل غم دیده ما بود که هم بر غم زد الخ
 بالاخره به پله های آخر تجلی صعود میکند و پرده حریم خلقت از برابر
 چشم برداشته میشود می سوزد و عین معشوق میشود .
 دوش دیدم که ملائک در می خانه زدند
 گل آدم بسر شدند و به پیمانۀ زدند
 بساکنان حرم سر غنای ملکوت
 با من راه نشین ساغر مستانه زدند

 آتش آن نیست که از شعله او خندد شمع
 آتش آنست که در خرمن پروانه (حافظ) زدند

یادمان دو قطب نامبرده در صفحه ۱۵۰-۱۵۱ شکل تظاهر لیبندو را که آزارکنش، آزار دوستی و خود نمایی باشند در حال رانش و نتیجه آنرا می آوریم

۱- نتیجه رانده شدن آزارکنش

۷

۷
تجلی

شاهنامه بزرگترین نمونه ابن تجلی است
تسلط تازیان بایران این مشکل را در فردوسی ایجاد کرده است؛ خوابنامه انوشیروان بویژه نامه
روستم برادرش در دل این مرد بزرگ آشکارا نشان میدهد :

چو با تخت منبر برابر شود همه نام بویگر و عمر شود
درد از این کشته تر و عقده ضحیر از این بیچنده تر که :

ز شیر شتر خوردن و سوسار عرب را بجایی رسیده است کار
که تاج کیانی کند آرزو ؟ تقو بر تو ای چرخ گردون تقو !

ترا د پاک ایرانی با ترک و تازی آمیخته و فاسد گردیده ، یک بنده بی سرو پا شهر یار شده ، نفس
در سینه خفه و دست بسته است .

واقماً : تقو بر تو ای چرخ گردون تقو !!!!! ... فردوسی همانگونه که زبان پارسی را زنده کرده
میخواست است مجد و عظمت باستانی را نیز بازگرداند فشار جلن گاهی که حکومت يك مشت
ترک و تازی ب روح این راد مرد غیور وارد کرد شاهنامه را بوجوب آورد . اینستکه برای تلافی
از این حقیقت ناگوار آرزو میکند که روستم را بدست گرفته و سر این دوزاد خشم را بکوبد و خرد کند

بروز نبرد آن یل ارجمند به تیغ و بجنجر به گرز و کند
بریده و درید و شکست و بیست بلان را سروسینه و پا و دست

ستون کرد چپ را و خم کرد راست

چو زد تیر بر سینه اشکبوس سپهر آن زمان دست اوداد بوس

قضا گفت گیر و قدر گفت ده فلک گفت احسن ملک گفت زه

دشمن در مقابل رستم (یا خود شاعر) زبون شده است .

شکسته سلیح و گمخته کمر نه کوسونه بوق و نه پای و نه سر

۷
جنون

نال برای ما فجاج و آدم کشیهای
باشد .

مل این مشکل کشته شدن پدرش
رگش شاه عباس و ترس از او

اندرون شاه باترس و لرز زندگی
بازی های کود گانه ، نه ورزش نه

سب سواری و غیره (که آنها اغلب
ز قبیل آزارکنش و غیره به مرحله

ساختند و آنها را حل میکنند)
ادی ساده ای که همه اطفال از آن

باشت

ها و آدم کشی های دسته جمعی
و حتم کاران تاریخ حتماً در اثر

ن آمدن مشکلی شبیه بسر گذشت
باشد .

۴- نتیجه رانده شدن آزار دوستی

چون

نون آزار دوستی معمولاً مذاهب نوشته میشود در دیاتم ابرایه آن میباشد ای هندی و تارکین دنیا بیت، بنام مذهب، شکنجه آگون را متحمل میشوند قرن سیزدهم جمعی از بنام شلاق زن ۱۰۰ تده که به تن خود شلاق تا گناهانشان آمرزیده حتی لویی سیزدهم پادشاه مرید این فرقه شد و اجازه ه تن اورانیز شلاق بزنند. سست قرن چهاردهم فقط و تهدید کلیسا توانست باین تمه دهد

Flagellants

تجلی

شبی یاد دارم که چشم نخفت شنیدم که پروانه با شمع گفت که من عاشقم گر سوزم رواست ترا گریه و آه و زاری جراست
بکش بسوزان ناراج کن بیغما بر برای قتل مجانبهانه لازم نیست اغلب اشعار شعرا روی همین زمینه است سر آن کشته بنام که پس از کشته شدن سر خود گیرد و باز از بی قائل برود
عاشقان کشتگان معشوقند بر نیاید ز کشتگان آواز

۳- نتیجه رانده شدن خود نمائی

اختلال عسی و جنون

دکتر ج ۰۰ خود را بخت میشود، زنش را نیز بخت میکند و جلو آینه باو ثابت میکند که پوست خودش سفید تر و بهتر و از برک گل لطیف تر است.
پاره ای اهلپان سر مختصر بهانه ای مثل گرمی هوا و غیره بدن خود را در معرض تماشا میگذارند.
برخی از مجانبین عاقل نمایه مبتلا بضعف قوه تناسلی می باشند آلت تناسلی خود را (بیاد زمان بیچه گی) بدختر بیچه ها نشان می دهند.
به دگولته خانم ها جسارت نمی کنم

تجلی

وقتی که حافظ صریرک ک خود نغمه داود بالاتر حس میکند، میگوید بلبل ۱۰، ز شاخ سرو بگلبنانک پهلوی میخواند دوش درس مقام یعنی بیایه آتش موسی نمود رخ تا از درخت نکه توجیه
متم آن شاعر ساحر که با نمون سخن از نی کلک همه شهد و ش
ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه که لطف طبع و سخن گفتن در ده

۱ - مقصود از بلبل خود شاعر است

بهد چهارم

در سالهای اخیر چندین مرتبه مقاله‌هایی راجع به بهد چهارم درج شد، نگارنده آن نوشته‌ها را (مثل مسافرت بکرووات آسمانی) جدی فرض میکردم تا اینکه تصادفاً چندین جلد کتاب که عقاید اینشتاین و استادان دیگر را بترتیب ساده و مفهوم عامه نگاشته‌اند بدستم افتاد.

از مطالعه آنها درك کردم که نویسنده‌های مقالات مذکور از مرحله دورند و لذا موضوع صفحه ۳۷ و ۳۹ را که چند سال پیش نوشته شده بود دست نخورد، بچاپ رسانیدم تا بیشتر جالب توجه باشد.

عنوان بهد چهارم (یا هندسه چهاربندی) که از اواسط قرن هیجدهم معمول شده است و گفته اند که زمان بهد چهارم فضا میباشد، عنوان نامناسبی است، زیرا با این ترتیب اصل موضوع قیافه سرمکو، سحر و عجایب به‌خود میگیرد. همه ما از زمان کودکی یاد گرفته‌ایم که فضا و اجسام (یعنی فضای اشغال شده، با اجسام) سه بهد دارند طول و عرض و عمق که هر کدام آنها با دیگری دوزاویه قائمه درست میکنند یعنی عمود یکدیگر هستند. پس این بهد چهارم که بآن سه بهد دیگر عمود باشد و با هر کدام آنها دوزاویه قائمه بسازد چگونه بآنها وارد میشود؟ است اشکال همده تصور يك بهد چهارم!

اگر عنوان بهد چهارم را کنار گذاشته، اصل مطلب را زیر بررسی قرار دهیم می بینیم که این موضوع آن اندازه پیچیده نیست و احتمال دارد که بی واسطه ریاضیات عالی این بهد اسرارآمیز را تا حدی درك نمود

برای ساده کردن موضوع، امبرده چند مثال میآوریم:

۱ - اگر کلمه ششیدن (اسم مصدر) و ششوزده (اسم فاعل) و ششزیده (اسم مفعول) را سه بهد فرض کنیم البته صدا را باید بهد چهارم بگوئیم زیرا بی وجود صدا هر سه اسم معنی ندارد و صدا و ششیدن مستلزم یکدیگر هستند

۲ - نیز، اگر سه کلمه برینن، برنده، و بریده را سه بهد بنامیم چاقو بهد چهارم و سیب بهد پنجم مصوب می‌گردد، چون برینن و چاقو، چاقو و سیب مستلزم یکدیگر هستند.

۳ - در علم فیزیک سه واحد قبول شده و معمول گردیده است:
واحد طول = سانتیمتر - واحد جرم (وزن) = گرم - واحد زمان = ثانیه

حال اگر بشنویم که واحد حرارت را نیز باید بآنها اضافه کرد، البته تعجب میکنیم در صورتی که واحد حرارت مساوی است بچندین صد واحد نیرو که آنهم از سه واحد اولی یعنی طول، جرم و زمان ترکیب شده است

پس از این مقدمه اگر توجهی به فضا و زمان نکنیم می بینیم که آنها نیز مستلزم یکدیگر میباشند. حتی عوام نیز متوجه این معنی میباشند. از یک دهانی میپرسید: از اینجا تا فلان محل چقدر راه است؟ میگوید یکساعت؛ شما فکر میکنید چون راه خوب است ۴۰ یا ۵۰ کیلومتر، پس فضا را بی زمان نمی شود تصور کرد، فضا یعنی زمان و بالعکس، زیرا حس فضا بدون زمان و فهمیدن زمان بدون فضا غیر ممکن است.

حرکت عتریکها و پیرودن فاصله های میان خط های صفحه ساعت بهترین نمایش این نظریه میباشد، زیرا از اندازه آن فضاها (با فاصله های) کوچک به میزان وقت پی میبریم.

پس اگر بگوئیم که عرض + طول + عمق + وقت = چهار بعد مثل اینست که گفته باشیم سانتیمتر + گرم + ثانیه + کالری = چهار واحد مقیاس فیزیکی بعضی از مؤلفین این موضوع را ساده تر کرده و میگویند: اساساً دو بعد وجود دارد که داخل و ملتزم یکدیگر میباشند، بعد فضا و بعد زمان. اگر ماهم در مثل های خود سادگی را پیش بگیریم باید بگوئیم: شنیدن و صدا، همین طور در مثال دوم: برین و چاقو.

مقاله نویسان میگویند که اگر بشر بتواند از بعد چهارم استفاده نماید ممکن است در آن واحد در چندین قاره دنیا حاضر باشد، از اجسام بگذرد، یعنی صاحب معجزه (امروز نه فردا) باشد ولی از قرار گفته متعصبین فن اینشتاین از این صحبت ها نمیکند، فقط برای این قضیه فورمول ریاضی نوشته که جواب آن صحیح میباشد. چنانکه برای قوه ماده فورمولی نوشت که شکافته شدن اتم آنرا بتجربه رسانید



از مطالعات ماچنین بر میآید که آنلز مورد بررسی این کتاب پدیده های آشکار و واکنش های ماده هستند. نه رازهای نهفته و کوچکترین روزنه، بماوراء طبیعت نمیباشند.

سرحقیقی وجود است

نشوی واقف يك نکته ز اسرار وجود
تا نه سرگشته شوی دایره امکان را

سرگشتگی چیست

۶